بازدید شد
۱۳۸۱

۸۲۸۵ ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه نصرة الحق (رد پادری)
مؤلف ظهیر الدین الشریف بن ... (ظهیرا)
موضوع مترجم
شمارهٔ قفسه ۷۹۱۱
۱۳۴۲

شماره ثبت کتاب
۷۸۶۰۱
۱۱۲۴۰

۱۸۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و ستایش بی منتها سزاوار یکتائی بی همتا که انوار آثار وحدانیتش
از پیشانی کثرت امکان بر ابصار بصایر عقول نورانی درخشان و متلالی است
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و نزاهت قدس
احدیت ذات و طهارت ذیل فردیت حقیقی از شبهت شبه و مانند و تهمت
ولد و فرزند بری و متعالی تبرا ذاتش از چند و چه و چون
تعالی شانه عما یقولون زهی رحیم رحمان و رؤف مهربان که این مشتی
فراهم آوردگان امتزاج اضداد و کرمکان سست نهاد خاک را بعد از آنکه
پاداش نعم نامتناهیش را که شمارندگان مقادیر شعر و شعرات ارضین و
سموات بسر حد عد آن نرسیده و از کتاب امید تعدد آن جز آیت
یاس و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها نشنیده بدین خوبی ناسپاسی و باطل جوئی
حق ناشناسی از شاهراه فطرة الله بیرون و در سنگلاخ جحود و ادیان

باطله و خارستان ظنون و اوهام هایله دیوانه وش و مجنون منش گشته اند
گروهی از خود بیخبر هیاکل منحوته و تراشیده تیشه اندیشه خود را بفیهم التراب
شریک رب الارباب نقش بسته و جمعی پریشان نظر محض ظلمت را با نور
محض ذهب الله بنورهم سهیم و انباز دانسته زمره در بن دریا کشتی
کوشش بجا در وحل حلول و الحاد و در گرداب وصول و اتحاد افکنده زهی
ناخدا پرستان و طایفه بر لوح تعین وحدت حقیقیه اش از زوال ما تقدیم
تثلیث خاشا نقطه شک نهاده زهی خداناشناسان با این همه بسیاری
فضل و رحمت و سرشاری جود و موهبت هم از آغاز کار زود و فطرت هرگز
دریچه نظر رحمت و احسان بر ایشان نپوشیده و عین عنایت باز نگرفته
و آن گمگشتگان بیدای منزل نما بیدای خودسری و خودرایی را همواره به بعثت
برگزیدگان حضرت اقدس مشاعل هدایت قدم بقدم بر راه نهاده و نقش
ظلوم جهول ایشان را تلخ و شیرین بشارت و نذارت سوی مائده کرامت ابدی
و جنت جاودان سرمدی دعوت فرموده پس تو چون بعثت سید الاولین
و الاخرین صفوة الانبیاء و المرسلین سروری که منشور رسالت مطلقه اش را

مهر و لکن رسول الله و خاتم النبیین زیب عنوان و حدیقهٔ حقیقت قدسیه اش
از عرش خطاب الهی بباران و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین سرسبز
و ریان است حق هدایتی که از خداوندی و سزد و در آفت ربوبیت او را
زیبد باد وار رسانید و خورشید ظلمت سوز آن نور گیتی فروز را بر آسمان ادوار
روزگار در بروج اثنی عشر ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین دایر
و سایر گردانید امروز که حشاشهٔ حیات دوران و نیر اعظم امام عالم و چشم و
چراغ دودهٔ بنی آدم کاشف الغمه و مهدی الامه خلیفة الرحمن و صاحب الامر
والعصر والزمان علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المنان در غمام عالم کبر غیبت کبری
متواری و عرصهٔ ربع مسکون بظلمت جهالات گوناگون تیره و تار است لله الحمد ثم
لله الحمد علی تمام النعمه و بلوغ الرحمه که هم بفروغ قندیل قمر اشراق شمس طاق و لتسرای
سلاطین سلسلهٔ علیهٔ صفویهٔ موسویهٔ حسینیهٔ علویهٔ محمدیه انار الله براهینهم آن شعشعهٔ فضل
نامتناهی و نور هدایت الهی همچنان بر عموم عالمیان و خصوص ایرانیان جنت نشان
تابنده و درخشان است و بلند آوازان خطبهٔ سلطنت و صیت معدلت آن شهسواران
عرصهٔ دین و داد جهانیان را از سرگردانی چار راه مذاهب اربع بر بلا رست

بستان

آستان هدایت آشیان اهل بیت عصمت و طهارت خوانندگان و صلا
دهندگان تعالی الله والا نسب خسروانی که پنجهٔ شعاع گوهرشان برهان استحقاق
سلطنت را ید بیضای موسوی از جیب عصمت محمدی برآورده و سبحه طراز سلسله
نژادشان در قالب مطهر سید الساجدین از طین تربت طیبهٔ حسینی به آب صفا
انصاف گسروی تخمیر کرده و تبارک الله عالی حسب سلسله که بر دوش عروس
روشن روی ملت بیضای محمدی صلی الله علیه و آله بحقیقت زلف مسلسلی است
تا دامن قیامت کشیده و طاق گردون رواق غرفه شان کوشک شروانی را
زنجیر عدلیت الی یوم الحساب آویخته ؏ این سلسله بر مصحف دین بسمله اند ۞
هر یک ورق صحیفهٔ کامله اند ۞ عقد گهر ند کردن دولت را ۞ بر روی
عروس سلطنت سلسله اند ۞ سپند خورده در مجمر غنچه بر آتش گلبرگ ریخته
عین الکمال شاهنشاهی که از تعلق بگوهر ذات همایونش که چکیدهٔ ابر رحمت
ایزدی و پروردهٔ صدف عصمت محمدی یکبار آمده هفت دریای امامت
و بر کنگرهٔ افق خلافت نصب کرده دست ولایت است خورشید
این دولت آسمانی بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسیده و درخت اقامت ابدی

جلال بر

به بیت الشرف آن نفس اقدس اشرف کشیده اعنی السلطان الاعظم
الافخم والخاقان الاعدل الاکرم مالک ملوک العرب والعجم السلطان
رقاب الامم سلطان السلاطین العالم ملاذ خواقین الترک و الدیلم مالک
بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان الخاقان ابو المظفر ابو المنصور
السلطان شاه سلیمان الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان خلد الله تعالی ملکه و
سلطانه وافاض علی العالمین عدله واحسانه گردون جنابی که جمال دلنواز
شاهد قدرتش جز در آیینه مآثر اسکندری نتوان دید و مالک رقابی که باده
مردافکن توصیف جلالش جز از جام مناقب جمشیدی نتوان چشید
الهی بلمعان نگین خاتم نبوت و ببرق تیغ انگشتری بخش محراب ولایت که ایوان
کیوان پاسبان این دولت راسخ بنیان ثابت ارکان را که با ساطین سلاطین
این سره قدسیه ملکوتیه بر افراشته و افراشته بدین فضل و رحمت تست
همواره و لایزال قبه جمال آفتاب مثال این پادشاه جم حشمت فلک تخت خورشید
رخت مطلع انوار هدایت و ارشاد گردان و شرع انهار عدل و داد همای طاوس
زرین بال چتر همایون فالش بجلوه جهانگیری در حرم کعبه معظمه بال افشان و عندلیب
خطبه تعظیمش بر گلبن منبر مدینه مشرفه غزلخوان اما بعد قطره صغیر و ذره حقیر

بی نام و نشان دلخسته و نگارنده این پیکر شکسته بسته تراب اقدام
مؤمنین و کمترین دعاگویان دولت ابد قرین المتشرف بالوالد الماجد المجد
المجتهد والعالم العادل العامل المتعبد مولانا مراد التفرشی روح الله روحه
بروح الرضوان العبد الضعیف ظهیر الدین الشریف بر لوح عرض مینگارد
که این رساله ایست اصل آن مسمی بنصرة الحق در قلم آورده داعی دولت قاهره
باهره در اوانی که حسب الامر جهان مطاع آفتاب شعاع اعلیحضرت خاقان خلد
آشیان صاحبقرانی که طوطی طوبی نشیمن روح پرفتوحش ابد الآباد
و دهر الدهور در شکرستان رحمت نامتناهی شیرین کام شکر خشنودی
الهی باد و بحکمت سلطنت پناه عالم پناه شاه سلطان [illegible]
برای تعلیم معالم دین و رتق و فتق مهمات دولت برخی از عمر بی بدل را در بلاد
گرجستان میگذرانید غرض از آن تقریر و خلاصه آن تحریر رد اباطیل و نقض
اضالیل رساله که پادری گبرائیل فرنگی در احقاق عقاید و تحقیق مقاصد
نصاری و توجیه و تأیید آنها با دله عقلیه و نقلیه در دار السلطنه تبریز تألیف
کرده و باپنداری تمام سوی بنده بلده تفلیس آمده و آورده بود تا آنکه

به نیروی بخت بلند و مساعدت طالع ارجمند رساله معروضه که بر محاذات
رساله اوفجی بلغت عربی املا شده بود در دار السلطنه قزوین بعز عرض
اشرف ارفع اقدس چنانکه فرق فطرت این بنده از زمین بوس مجلس
بهشت آیین باوج فلک اطلس رسید و نظر صهبا اثر التفات شاهنشاهی
دل و زبان این دلشده از خود گم شده را بعرض اجمالی غرض از آن رساله
و وقوع مناظره با اوفجی جری جاری گردانید شیرشیره همایون مبارک و بهجت طلعت م
در آن بارگاه سلیمان آیینه اسکندرم در برابر بداشت و آب جانبخش خرم
بجام لب پرتبسم بخشید ز نکهت اشتمال ید بیضای موسوی اشارت رفت
و نسیم نفس عیسوی غنچه گل محمدی شکفته امر اشرف ارفع اعلی صادر گردید که رساله
معروضه رایت شهرت و علم عموم منفعت را پرچم و بلغت فارسی ترجمه کرده
یعنی فتنه محققه مقدمات حقه که در میدان کارزار آن رساله بر مطیات عبارات
عربی برنشسته و کافرکیشان پر مفاسد عقاید نصاری را بتیغ بران براهین
قاطع و سپر پهنا و معارضهای بی مدافع و گرز گردن شکن نقضهای وارد
متتابع سر و دست و پا بریده و بسته و شکسته اند براو انس فقرات فارسیه

جولان

جولان نمایند لاجرم بعون عنایت الهی و میامن اقبال بی زوال
ظل اللهی قلم وار فرمان قضا جریان شاهنشاهی کمر خدمت و امتثال
بسته بر لوحه بیان نگارش و در دیباچه عرض گزارش میدهد که این
رساله مشتمل است بر آغاز و سه مقدمه و دو مقاله و انجامی اما آغاز
در ذکر صورت چند مجلس از مجالس مناظرات جزئیه که در مدت مقام این
بلاد با قسیسان ایشان روی میداد **مجلس اول** اول از عظماء ملت مسیحی
ماکاریوس نامی حلبی بطریق انطاکیه و سایر بلاد شرقی که از دیوان
سلاطین آل عثمان تولیت کنیسه قدس خلیل که نزد ایشان از سایر کنایس
آفاق بمزید شرف و منزلت امتیازی تمام میدارد بدو مفوض میبوده و درا
اوان از و منقطوع و بدیگری از مشایخ مسلمین آن بلاد مرجوع شده بود
و بطریق مذکور بدان سبب بطریق تظلم و بیداد و سبیل استعانت
و استمداد روی در بلاد نصاری کرده بکافه ایشان و عموم کشیشان و بر هم
اعانت او را در استرداد آن منصب که خروج آن را از طبقه نصاری
وهنی نمایان در اساس دین و آیین ایشان میدانستند لازم و متحتم فرا

می نمود و فی الواقع زعما و عظما و عموم اهل ثروت و مقدرت و ولایات
گرجستان از کارتیل و کاخت و باشی آچوق و وادیان مقدم او را
با عزاز و اعظام تمام تلقی نموده در زمانی اندک مبلغی بسیار و مالی خطیر القدر
بر وجه شد پس تقریبات مناسب انگیخته و با جمعی از مسلمین در منزل او
اجتماعی واقع شد و بعد از انقضای متعارفات از کتبی که بر اطراف او بود
کتابی برگرفتم و در آن امر نظری میکردم آن خود انجیل ایشان بود و قبل از این
نسخه انجیل و نسخه مزامیر منسوب بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام هر دو
مترجم بعربی تحصیل نموده نزد بنده میبودند و قدر معرفتی بآنها حاصل داشتم
پس سوال کردم که این کتاب را شما کتاب الهی و منزل سماوی میدانید
گفت بلی و لا شک و لا ریب گفتم چگونه چنین تواند بود و حال آنکه در بسیاری
از مواضع سخنان متناقض متدافع در آن موجود است گفت حاشا
و کلا کی و کجا گفتم در فصل چهاردهم از انجیل متی اول اناجیل اربع مذکور است
که جمعی از عظماء علماء یهود با حضرت مسیح علیه السلم گفتند که ای آموزگار میخواهیم
تو ما را آیتی بنمائی و گفت مسیح ایشان را این گروه فاسقان بدکردار

طلب

طلب آیت میکنند پس داده نمیشود بایشان مگر آیت یونان
نبی مراد بیونان حضرت یونس است علیه السلم زیرا که همچنانکه یونان
در شکم ماهی بود سه روز و سه شب همچنین خواهد بود ابن الانسان در دل
زمین سه روز و سه شب و مراد مسیح علیه السلم بزعم نصاری بودن آنحضرت است
مدفون سه شبانروز و در فصل یکصد و هشتم از همان انجیل مذکور است
که ساعت نهم از روز جمعه بود که آنحضرت مسیح بعد از آنکه سه ساعت بر
دار مانده بود آوازی برآمده گفت الهی الهی چرا مرا واگذاشتی و بعد
از این آواز جان بجان آفرین سپرد و باز انجیل مذکور بعد از نقل التماس
کردن یوسف نامی جسد آنحضرت را از پیلاطس که از جانب قیصر بلاد
یهود والی و حاکم بود دفن کردن او مسیح را بعد از دخول شب شنبه
در فصل صد و یازدهم آورده که در شب شنبه صباح یکشنبه دو زن
که هر یک مریم نام داشتند آمدند که قبر آنحضرت را نگاه کنند و ناگاه
زلزله عظیمی واقع بود زیرا که فرشته پروردگار از آسمان فرود آمده
و سنگ را از روی قبر غلطانیده و بر سر آن نشسته بود و بود دیدار

آن فرشته درخشنده چون برق و جامه اش چون برف و از خوف
او نگاهبانان قبر مضطرب و مانند مردگان شده پس فرشته
با آن دو زن متکلم شد و گفت مترسید دانستم که شما طلب میکنید
یسوع مصلوب را نیست اینجا تحقیق که برخواسته است چنانکه خود گفت و از این
نقل معلوم میشود که زمان بودن مسیح در قبر شب شنبه و روز شنبه و شب
بعد که فرداش یکشنبه است بیش نبوده و این مجموع یک روز است و دو شب
و این مناقض است با آنچه در فصل چاردهم آورده و گذشت که سه روز و سه شب
در قبر خواهد بود و مرقس انجیلی در فصل شصت و چهارم آورده که آن دو زن
مریم نام صبح روز یکشنبه بسوی قبر آمدند هنگامی که طلوع کرده بود آفتاب
و با خود میگفتند آیا که از برای ما خواهد غلطانید آن سنگ را الی آخر القصه
و لوقا انجیلی در فصل صد و یازدهم و یوحنا انجیلی در فصل هشتاد و پنجم زمان
حضور آن دو زن را اول صبح که هنوز تاریکی باقی بود نوشته اند
و در آن وقت مسیح را برخواسته یافتند و دلالت میکند بر آنکه تمام آن
شب نیز در قبر نبوده باشد مع ذلک میان نقل مرقس که حضور آن

دو زن

دو زن وقت طلوع آفتاب بوده و میان نقل انجیلیان دیگر که اول
اول صبح بوده تناقضی دیگر هست در جواب گفت پیشین روز جمعه
آنحضرت را بردار کردند و بعد از آن کسوف عظیمی واقع شد و همه جهان
تاریک شد و ستارگان نمودار شدند چنانکه در اناجیل مذکور است
آنچه از پیشین تا وقوع تاریکی گذشته بود با آن سه ساعت تاریک
و با آنچه از آن روز باقی بود در حساب دو روز و یک شب است بالجمله
با شب شنبه و روز شنبه و شب یکشنبه سه روز و سه شب میشود و چون
بنده میخواستم که ذکر دیگر مناقضات کرده باشم برین جواب ناصواب
ناتمام نپیچیده گفتم چه میگویی در آنکه در فصل دوم از انجیل یوحنا مذکور است
که چون صیت دعوت حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام در بلاد بنی اسرائیل
بلند شد علماء یهود جمعی را از علماء خود از اورشلیم نزد او فرستادند
تا از او سوال کنند که تو کیستی پس او اقرار کرد و انکار نکرد و اعتراف نمود
بانکه من مسیح نیستم پس سوال کردند که چون مسیح نیستی پس کیستی آیا الیاسی
پس گفت نه من او نیستم گفتند پس آیا آن نبیی گفت کلا گفتند آخر کیستی

تو تا جوانی بهرم برای آنانکه مارا فرستاده‌اند تو خود در اچه میکوئی پس
کفت من آن بانک آوازدهنده‌ام در مردم که هموار کنید راه یا در بادیه م
رب را چنانکه شعیاء نبی کفت و در فصل هفده هفتم از انجیل متی مذکور است
که حواریان از حضرت مسیح علیه السلم سوال کردند که چکونه و برای چیست
که اهل کتاب یعنی علماء یهود میکویند که اول می‌باید که ایلیا آمده باشد
کویا نزد یهود چنین معهود بوده که مسیح موعود بعد از ظهور ایلیا ظاهر خواهد
شد و باین احتجاج میکرده‌اند بر حواریین که چکونه زعم شما مسیح موعود
باشد حال آنکه هنوز ایلیا ظاهر نشده پس مسیح علیه السلم جواب داد
ایشان را و کفت بلی درست است ایلیا می‌آید و آماده میسازد هر چیز را
و من میکویم شما را بدرستی که ایلیا آمد و نشناختند او را لیکن کردند با او
هر چه را خواستند همان روش ابن الانسان آماده است که رنج کشد از ایشان
آن هنکام فهمیدند حواریان که حضرت مسیح این سخن جهت یوحنای معمدان میکوید
یعنی یحیی بن زکریا علیهما السلم و در فصل سی و نهم از انجیل مرقص مذکور است که حواریین
پرسیدند از مسیح علیه السلم که چرا کتبه میکویند که البته ایلیا می‌باید که اول آمده

باشد مسیح کفت ایشان را بدرستی که ایلیا چون بیاید اول پس او بدرستی
که مهیا میکرداند هر چیز را و چکونه که نوشته شده بر ابن الانسان که بکشد
رنج بسیار و خواری ببیند لیکن میکویم من شما را بدرستی که ایلیا آمد
و کردند با او هر چه دوست داشتند همان روش که برای او نوشته شده
و باز در فصل یازدهم از انجیل متی مذکور است که حضرت مسیح علیه السلم
در اثناء آنکه برای حواریین ذکر فضایل یوحنا میکرد فرمود که جمیع انبیا و ناموس
در اخباری که میداده‌اند نظر سوی یوحنا میداشته‌اند پس اکر خواسته
باشید که بپذیرید او را پس اوست ایلیائی که لابد خواهد آمد هر کرا که باشد
دو کوش شنوا پس باید که بشنود پس نفی کردن یوحنا از خود ایلیا بودن
و اثبات نمودن مسیح ایلیا بودن او را هستا فضا نند پس بطریق مذکور را
جوابی از آن بخاطر نرسید و فرو ماند و همین قدر کفت انجیل ما را تفاسیر
هست و هر آینه مفسرین متعرض دفع این تناقض بوجهی شده خواهند بود
پس نشاط و انبساطی تمام در مسلمانان نشسته و ایستاده بهم رسید و کابت
و اندوهی عظیم در وجوه نصاری دیده شد یکی از اصحاب بطریق که در پهلوی

او نشسته بود و ازین سوال و جواب بغایت متغیر و کوفته خاطر شده از
جای خود برخواسته و در برابر بنده بزانو نشست و گفت خوش چه
قصور دارد اگر جواب یک سخن بر خاطر بطریق نبوده باشد گفتم قصوری
ندارد پس گفت کلمة الله مخلوق است یا غیر مخلوق گفتم مکالمه با تو در
جواب این سوال وقتی خوش است که تو عارف بالفاظ مصطلحه حکما و علما
و نیز معانی آنها از یکدیگر مثل جوهر و عرض و کلی و جزئی و ازلی و حادث و ذاتی
صفت و عینیت صفت و امثال آنها بوده باشی و در جواب سوالی که تو کردی
از استعمال آنها ناگزیر است پس بطریق متوجه او شده خاطر نشان او میکرد
که راستست و معرفتهای مذکور ناچار است باز گفتم مع ذلک تو کلمة الله را
شئ میدانی یا لا شئ گفت حاشا که آنرا لاشئ توان گفت گفتم پس چون
البته شئ است و شکی خود نیست در آنکه الله تعالی خالق کل شئ است دیگر سوال
تو که کلمه مخلوق است یا نه وجهی نداشته باشد پس منقطع شد و در جواب این سخن
با آنکه تخلیطی بود هیچ نتوانست گفت بر در خود شاه عذر دکه فلانی عجب فرنگی
و فهیم است و آنمجلس باین منقضی شد و بعد از زمانی برخواستیم و روز بروز

انگاه

مفهوم

مفهوم میشد که فرو ماندن بطریق و سپر انداختن او در جواب سوال مذکور
زبانزد خاص و عام میشود و نصارای قیسان آنجا از وقوع آن صورت
حساب برگرفته اند حتی مذکور شد که بعد از چندروز از آن ماجرا نواب
مستطاب گردون جناب والا و الا شان شاه نواز خان در مجلس خاص
نشسته مرغ کبابی تناول و تحسین خوبی و نازکی آن میفرموده اند پیش قدری
از آنرا بارد شیر بیک دیوان بیکی عنایت میفرمایند و لهذا آنروز از جمله
ایام صیام نصاری بوده و گویا خصوصیت آنروز بر خاطر شریف نواب
خانی نبوده پس اردشیر بیک در ازاء عنایت خانی بعد از ادای مراسم
کرنش و تسلیم آمیخته بخجلت امتناع خود را از تناول عنایت کرده خانی
بعرض خصوصیت روز و آنکه او روزه دار است تمهید معذرت مینماید
نقل کردند که نواب خانی در جواب تبسمی و بعد از آن فرمودند که ایمان اتباع را
خود فلانی برهم زده است **مجلس دویم** بعد از انقضاء چندروز
از مجلس اول بنده از تفلیس بخدمت عالیجاه شاه نظرخان که در ییلاق
لیلاوین محال کاخت تشریف داشتند روانه گردیدم خبر مناظره معروضه

انجا رسیده و همگی طالب شنیدن تفصیل آن شده بودند پس فوری
نواب خانی فرمودند که درین نزدیکی کنیسه ایست و فردا عیدیست از اعیاد
نصاری و دران کنیسه اجتماع عظیم روی خواهد داد و فلان کشیش رومی
الاصل که خالی از معرفتی نیست قیم آن کنیسه است و استدعای حضور بانیان
مجمع مینماید چون خالی از تماشا و تفرجی نخواهد بود شما نیز موافقت نمائید بنده
نیز قبول کرده فردا بعد از انکه نواب خانی تشریف برده بودند روانه آنجا
شدم مجمعی عظیم شده بود و خلقی کثیر مجتمع شده و مجلسی نگین ترتیب یافته بعد از
استقرار مجلس چنان نمود که کشیش مذکور مطلبی بخدمت نواب خانی
عرض مینماید پس نواب خانی متوجه شده فرمودند که استدعا مینماید
که صورت مکالماتی که میان شما و ماکاریوس بطریق گذشته شنوده
و بداند که کدام سخن بوده که بطریق در جواب آن فرومانده پس بنده خلاصه
تناقضی که در باب ایلیا بودن و نبودن یوحنا در مجلس اول تقریر یافت
نیز کی نقل کردم و نواب خانی بلغت گرجی برای کشیش بیان فرمودند
و تمام اهل مجلس مستمع و مشتاق استماع می بودند پس کشیش مذکور بعد از
قدری

تامل چون جوابی نداشت سوال کرد که شما بیوحنا چه اعتقاد دارید
گفتم این سوال بجواب آن تناقض خود تعلقی ندارد و مع ذلک میگویم که
حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام نزد مسلمین در سلک انبیاء عالیشان است
و در مواضع متعدده از قرآن مجید مدح آنحضرت ذکر شده گفت چون
چنین است چرا بسخن او عمل نمیکنید گفتم کدام سخن گفت نه سبب شهادت
او آن شد که هیرودس حاکم از و فتوی می طلبید که زن برادر خود را بگیرد
و او فتوی نمیداد پس او را محبوس کرد و بدین سبب آن زن نیز بر آنحضرت
برآشفتی و کینه میبود تا آنکه دختر خود را در آموخت تا در ازاء رقصی که در روز عیدی
در نظر عم خود کرده عمش او را در طلب جایزه آن مختار ساخته بود قتل آنحضرت را
درخواهد و هیرودس بر طبق خواهش آن دختر حکم بقتل آنحضرت نمود نه ظاهر
میشود که حضرت یحیی جایز و مشروع نمیدانسته که برادر زن برادر را بگیرد حال
آنکه این امر در میان کافه اهل اسلام مشروع و معمولست گفتم این قصه در انجیل
بر وجه اجمال مذکور است و تصریح بانکه برادر هیرودس در انوقت زنده بود
یا نبود نیست لیکن تواریخ شما نصاری ناطق است بانکه برادر هیرودس در انوقت

زنده بوده و هیرودس را غلوی هوس بر آن داشته که زن او را که بنت جمیله بود
خود میداشته باشد اینصورت خود نزد مسلمین نیز حرام و از کبایر گناهان است
با آنکه تبدل و تغیر امثال این احکام بحسب ادیان و از زمان بسیار واقع شده
مانند آنکه بحسب آنچه مشهور و نزد شما مسلم است در شریعت آدم علیه السلم
تزویج برادران با خواهران جایز و معمول بوده تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلم
چنانکه در کتابی که تورته نام کرده‌اند مذکور است که ساره زوجه حضرت
ابرهیم خواهر پدری آنحضرت بود و همچنین در ان کتاب مذکور است که حضرت
یعقوب علیه السلم دو خواهر را با هم در حباله نکاح داشت و در شریعت موسوی
اینها جایز نیست و مانند آنکه در شریعت موسوی علیه السلم زیاده بر یک زن
حلال و طلاق دادن زنان جایز و گوشت خنزیر حرام و در شریعت عیسویان
بر خلاف آنست و ازین قبیل بسیار است پس در جواب این سخنان چیزی نگفت
و انکار نمود که در تواریخ ایشان ذکر زنده بودن برادر هیرودس بوده باشد
گفتم کتاب نظم الجوهر تالیف افتیشیوس مشهور بسعید بن بطریق که از نصارای
ملکیه است و طبیب بوده در تفلیس حاضر و این سخن در آنجا موجود است پس خاموش شد

و بطریق اسکندریه هم

گفتم

گفتم ظاهر خود نشد که مسلمین مخالفتی کرده باشند آنحضرت را اما شما
چرا مخالفت آنحضرت کرده‌اید پس هم او و هم دیگران استنکاف
نمودند و گفتند چه مخالفت و در کجا گفتم در اول انجیل لوقا مذکور است که حضرت
زکریا علیه السلم بهیکل داخل شد تنها در روزی که نوبت خدمت از وی
بود پس فرشته بر و ظاهر شد و زکریا از دیدن او خایف و مضطرب
گردید پس گفت او را فرشته مترس ای زکریا بتحقیق که شنیده شد دعای
تو و بدرستی که زوجه تو ایشبع آبستن میشود و پسری خواهد زایید و
خوانده خواهد شد اسم او یوحنا و خواهد بود برای تو فرحی و نشاطی و بسیاری
بولادت او شادمان خواهند شد و خواهد بود عظیم نزد الله تعالی و خمری
و مسکری نخواهد آشامید نه ظاهر میشود که اجتناب از خمر و مسکرات نزد
الله تعالی پسندیده است پس چرا شما نصاری اینقدر مبالغه و اصرار
در حلیت آن دارید پس باین سخن همهمه و قیل و قال در میان آن مجمع بهم رسید
اگرچه بنده را مفهوم نشد بالجمله کسی متوجه جواب نگردید و سخنان دیگر از
مقولهای دیگر بمیان آمد تا مجلس منقضی شد و هر کس بمقام و ماوای خود روانه

شدند در اثنای معاودت از انجا جمعی از گرجیان ملحق میشدند و نقل
میکردند که در حین مناظراتی که میگذشت امرا و سپاهیانی که نشسته بودند
زبان طعن و ملامت در کشیشان کشیده می گفتند جوابش اگر دارید بگویید
چرا جوابش نمیگویید مجلس سیم در سال چهارم از مدت اقامت
بنده در گرجستان پادری کبرائیل فرنگی از بن مقامی تطرنخی که مدتها
بوده تا از بلاد فرنگ بقصد سیاحت که سنت شوکده ایشان است
بر آمده و در اطراف عالم تطوافها نموده و با اکثر طوایف و اهل ادیان
خصوصا مسلمانان صحبت داشته سالها در مصر مقیم بوده و روزگاری
در دار السلطنه اصفهان گذرانیده و زمانی دراز در دار السلطنه تبریز اقامت
داشته و لغت عربی و ترکی و بقدر فارسی را اموخته و بر عقاید اهل اسلام
و بر مضامین قران مجید اطلاع حاصل کرده و با عقاد فاسد خود بحقیقت
دین نصاری نه محض از روی تقلید آبا بل از سر تحقیق و ایقان اذعان نموده
وارد بلده تفلیس کردید و رساله عربیه که در بیان حقیقت دین نصاری
و تصحیح اصول آن با دله عقلیه و نقلیه نوشته بود بنظر این قاصر رسانید و

دست خوب دراز میکنید که مردم بیوسند



فرا نمود که در هر مقدمه و هر مطلب که محل ایراد و جای سخن بوده باشد
مناظره را خواه در خلوت و خواه در انجمن بهر وضع که خوش و مستحسن افتد
استاده ام پس در مبادی و مقاطع آن رساله امعان نظری کرده بلی الفاظش
عربی بود اما از نظام کلام عربی بلکه از نظام مطلق کلام بهره نداشت و چون
مناظره او در یک یک از مقدمات و مقاصد آن ناچار و لابد مستدعی
تکرار آمد شد او بود و اشتغال باشغال الخدود از ان معاوقت مینمود
و او نیز چون مطالبتی میکرد در یکجا مقام تمهید اثبت صواب چنان دیدم که
در یک مقدمه از مقدمات آن رساله که بنیاد کلام و اساس مقاله بران نهاده
بساط مناظره گسترده و بران اقتصار کرده شود و خواهشمند آن بودم
که این مناظره در حضرت والیان و ا[illegible]ان اتفاق افتد و زمانی در انتظار
این گذشت و دلخواه رو نمیداد آری درین عرض گاه گاه بر سبیل صحبت مباحثات
جزئیه واقع میشد یکبار در مجلس عالیجاه شاه نظرخان و چند نوبت دیگر در موضع دیگر
و وسیله معرفت بطریقه و روش او کرفی الواقع ضرور بود حاصل شد زیرا که تغافل
تجهیل و یا زنگر بود و ازین پر احتمال کم التفاتی که عدم معرفت مستعین الخصوصیات

آنچه مذکور شود عظیمی حساب کرده از انکار مقدمه که ساعتی قبل بآن اقرار کرده باشد
شرم نکند و پروائی نداشته باشد پس هم در ییلاق لیلاو اتفاق افتاد که
براه طبابت او را آورده بودند و در عالی مجلس والی والا شان کاخت در هنگامی که
جمعی کثیر و جمی غفیر از سلاطین و امراء گرج و قسیسین کوچک و بزرگ پیر و برنا نشسته ۱۷
و برپا بودند اجتماع واقع شد پس بخدمت نواب خانی عرض کردم که پادری
در تصحیح عقاید خود رساله نوشته و خواهش میداشت که بنده آنرا ملاحظه نموده
در هر جا سخنی گنجد با او مذکور شود و موضع سخن دران رساله بیش از بیست است
و ذکر همه اینها متعذر و لیکن جمله آنچه دران رساله ذکر کرده مبتنی است بر تعریفی
که ولادت را نموده و همه اینها بر صحت این تعریف توقف دارند و اگر آن
تعریف صحیح نبوده باشد جمیع آنها شوریده و پریشان خواهند شد بمنزله پایه
و اساس بنا که چون از زیر کشیده شود هرچه برو بنا شده باشد بالمره
ویران و منهدم خواهد شد میخواهم که با پادری دران باب صحبتی داشته شود
پس پادری بقبول آن استقبال کرد گفتم اما مبدا آنکه سخن میان ما اگرچه بلغت
ترکی مذکور میشود و نواب خانی و کثیری از مجلسیان عالی بآن معرفت دارند و لیکن

ناچار

ناچار است از استعمال بعض الفاظ مصطلحه مثل کلی و جزئی و جنس و نوع و
مباین و موافق و جامع بودن تعریف و مانع بودن آن و معانی اینها نزد
ایشان مستمر نیست پس مناسب آنکه اولا آن معانی بقدر مقدور بیان نمودن مثال اینها
و ذکر لوازم بتینه شرحی داده شود تا سررشته سخن بکلی بقدر در دست بوده باشد
پسندید و شروع کردیم باتفاق و توضیح معانی آن الفاظ بقدر کرده شد و در ضمن
آن اقرار او بمباینت نوعی میان هر یک از فرس و حمار و بغل بموجب بیت
و در کار بود باز گفتم مقدمه چند نیز میان ما مذکور خواهد شد خوبست قبل از شروع
در مطلب ذکر آن مقدمات نیز بر وجهی واضح و روشن کرده شود و بعد از
اتفاق بر صحت آن کسی آنرا بنویسد درین باب مضایقه کرده و بنده مبالغه کردم
و او در مضایقه افزود آنقدر که ممکنان ملامتش کردند که چون در ثبت آن
مفسده اصلا نیست و بغایت مطابق انصاف است در این مضایقه دران مقبول
نخواهد بود ناچار تن در داد پس شاهین نامی نصرانی جلبی الاصل که ترزبانی
میدانست و بقدر فهمی و اطلاعی داشت باین کار مقرر شد پس گفتم اتفاق همه
علماست که صحت هر تعریف فرع آنست که دو وصف درو موجود باشد

وبا عدم هریک از ایشان آن تعریف البته باطل و فاسد است یکی جامعیت
و یکی مانعیت و شرح و توضیح این دو وصف برای انجمن چه قدر که ممکن بود کرده شد

یعنی

و چه مشقتی بود خصوصا بلغت ترکی و با جمعی که هرگز با مثال آن معانی آشنائی
نکرده باشند پس بآن اقرار نمود و شاهین ثبت کرد باز گفتم سخنانی
که در آن رساله ذکر کرده و بنای آنها بر صحت تعریف ولادت گذاشته
اگر ظاهر شود بطلان آن تعریف باید که ببطلان همهٔ آنها اقرار کنی برین سخن
هم استاد و نمیدانست که صلاح کارش در چیست گاهی بکراهت
تمام اقرار گونه میکرد اما در تتمت آن اعادهٔ مضایقهای اول نمود اینجا
نواب خانی فرمودند خوش گرهیم که او اقرار نکرد ما همه میدانیم که هر گرا
سر بر داشتند تنش از پای خواهد در افتاد بنده نیز بهمان اکتفا نمود
گفتم مقدمهٔ دیگر داریم اینکه هر جا دو چیز که ایشان را با یکدیگر مباین بالنوع
یافتیم چیز دیگر غیر آن دو چیز هر چه باشد حالش نسبت بآن دو چیز اول
از دو بیرون نیست یا با یکی از ایشان و بس موافق است بالنوع و با دیگری
مباین یا با هر دو مباین است و با هیچیک موافق نه و البته نمیتوانند بود

که

که با هر دو موافق بالنوع باشد چون آن دو را با یکدیگر مباین قرار
داده بودیم و در توضیح و تفهیم این مقدمه آنقدر مبالغه رفت که جمعی از آن
انجمن فهمیده بصحت آن اذعان کردند و افرنجی را مجال مکابره نماند
پس اقرار نمود و شاهین ثبت کرد بعد از تمام آن گفتم تعریف کرده
ولادت را به پیدا شدن زنده از زنده و دیگر باتفاق ایشان در طبیعت
و همه دانستند که طبیعت جنسی میباشد و نوعی میباشد این موافقتی که در تعریف
آورده موافقت در کدام طبیعت اراده کرده گفت در طبیعت نوعی
گفتم پس این تعریف بولادت استر منتقض باشد زیرا که او متولد است
از فرس و حمار در سایر بلاد عالم و در کوهستان نوشت من ملحقات
بلاد گرجستان از بقر و حمار و با هیچیک از اینها موافق بالنوع نیست گفت چرا
نیست گفتم با کدام موافق است هول این نقض وارد او را در قلق آورده
بود در رفت که بگوید با هر یک اشاره به ثبت کرده شاهین نیز دم از آن
اراده رجوع کرد و اضطراب و تغیر رنگ و لرزش اندام و عرق انفعال جمله
باهم در مسابقت آمدند و سوء حالش بر همگنان روشن شد شاهین رساند.

که آن ولادت ناقص است خودش گفت میتوان گفت ولادت نیست
و با تماشای پریشانی حالش کسی را پروای شنیدن این عذرهای واهی نبود
و همگی را معلوم شد که نقص را دارد و میدانند و جواب شافی ندارد و مادری
غمین نشست و در هم شکست تجلدی زیاده ازین نتوانست کرد که در تبریز
بسیاری از اکابر و طالب‌العلمان بر آن رساله و برین بحثها مطلع شدند
و انجمن تجهیل نکردند بلکه می‌پسندیدند بالجمله دیگر التفاتی باو نکرده فاتحه
دوام دولت ابد مدت خوانده برخواستیم و مادری را دیگر آبرویی
در آن ولایت نماند و هم در آن نزدیکی بحدود ایروان رفت و همانا
سالی بر نیامده در آنجا بماوای اصلی خود واصل گردید و قیل بعدا للقوم
الظالمین والحمد لله رب العالمین **اما مقدمات** پس مقدمه
اولی در بیان آنچه ناظران را بصیرت می‌فزاید و مع ذلک در تمییز
مناظرات آینده مفید و معین است بدان ارشدک الله تعالی که از
تتبع کتب متقدمه و اوضاع شرایع سابقه چنان ظاهر میشود که در آن شریعتها
شایع و متعارف بوده اطلاق اسم اب بر الله تعالی و بیضاوی در تفسیر سوره

مبارکه

مبارکه بقره در ذیل آیه کریمه اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون اشعاری
باین نموده و این امری نیست که درو امتناع و استحالتی بوده باشد زیرا
که تعبیر از حقیقت نسبتی که خالق بیچون را جل شانه با مخلوقات خود است میسر
نیست مگر بتصویر آن معنی و ریختن آن در قالب تمثیل بچیزی که مشابهت و
مناسبتی با آن معنی صرف داشته باشد خصوصا در وقتی که خطاب
با عموم مردم بوده باشد چنانکه منصب انبیاست علیهم السلام پس همچنانکه
در شریعت مقدسه محمدیه صلی الله علیه و آله جواز دارد و رخصت شده که اطلاق
اسم سلطان و ملک و مالک و سید و مولی بر جناب اقدس الهی کرده
شود باعتبار خصوصیاتی که مخفی نیست همچنین همانا تواند بود که انبیاء سابقه
علیهم السلام تجویز اطلاق اسم اب بر الله تعالی نموده باشند بمناسبت
سببیت اصل وجود و عطاء نعمتها بعد از وجود و تربیت جسمانی و روحانی
و غیر اینها و همچنین ظاهر میشود که در شرایع سابقه شایع و متعارف بوده اطلاق
لفظی که مترجمان آنرا بابن الله ترجمه کرده اند بر انبیا و اوصیا و اخیار و صلحا
و این چند احتمال دارد اول آنکه بسیاری اتفاق می‌افتد که در لغتی یک

لفظ مشترک میباشد میانه دو معنی که کمال نزدیکی بهم داشته باشند
و در لغت دیگران نیست که برای آن دو معنی متقارب یک لفظ
موضوع باشد بلکه برای هر یک از آن دو معنی لفظی علیحده جداگانه
وضع شده مثلا پسر در لغت فارسی یکمرتبه اطلاق کرده میشود بر معنی که در
لغت عربی از آن معنی بلفظ غلام تعبیر کرده میشود و مراد حداثت سن
و در حد بلوغ بودنست و چون غالبا خدمتکاران درین سن میباشند
مجاز شایعی شده که از مطلق خدمتکاران و ملازمان در عربی بلفظ غلمان
و در فارسی بلفظ پسران تعبیر نموده نمیشود و اگرچه از سن مذکور متجاوز
بوده باشند و یکمرتبه اطلاق کرده میشود لفظ پسر هم در لغت فارسی بر معنی
دیگر اضافی که در لغت عربی از آن معنی بلفظ ابن تعبیر میکنند چنانکه گفته میشود
زید پسر عمرو است و پسرزاده بکر است یعنی زاد و نژادش از ایشان است
پس احتمال دارد که در لغت عبری که اکثر بلکه همه و جمله کتب متقدمه بآن
لغت نازل شده حال بر همین منوال بوده باشد باین روش که از برای معنی غلام
و معنی ابن هر دو یک لفظ وضع کرده باشند و اطلاق آن لفظ بر انبیا و اولیا

بمعنی

بمعنی اول بوده باشد از آنجهت که ایشان اعوان و انصار الهی و قائم
بامتثال اوامر و اجراء احکام او بند بمنزله خدمه سلطان زیرا که تعبیر از
خدمه و اعوان بلفظ غلمان در لغت عربی و بالفاظی که مؤدی همان معنی است
در لغت فارسی و ترکی شایع و متعارف است پس بعد از آن بمرور زمان
خلط واقع شده باشد میانه آن دو معنی و مردم بعد از آنکه از آن لفظ معنی
اول مقصود بوده بامعنی ثانی فهم میکرده باشند خصوصا در حین نقل آن
کتب از لغت عبری بلغات دیگر مثل لغت رومی و یونانی و عربی و قبطی و غیر اینها
زیرا که مظنه خلط در نوقت بیشتر است و مؤید این احتمال است امر تحریفی که
مسند است بیهود و نصاری و در قران مجید مذکور است و هم دلالت
میکند بر آن انچه در انجام رساله انشاء الله تعالی از تواریخ نصاری نقل
خواهد شد احتمال دیگر آنکه این اطلاق کنایه از طهارت مولد شخص بوده باشد
چنانکه مشعر است باین احتمال انچه وارد شده در فصل سی و سیم از انجیل
متی عبارتی که مدلول آن اینست گفت حضرت مسیح مر یهود را اگر میبودید
شما پسران حضرت ابراهیم میکردید کارهائی را که حضرت ابراهیم میکرد اما شما

حالا در پی کشتن منید من که سخن میگویم با شما سخن حقی که شنیده ام
آنرا از خدای و ابرهیم چنین کاری نکرد شما کردارهای پدر خود را میکنید
ایشان گفتند ما خود از زنا بهم نرسیده ایم و جز این نیست که ما همگی را
یک پدر هست و آن خدای است مسیح گفت ایشانرا اگر الله تعالی پدر
شما میبود بایستی که شما مرا دوست بدارید برای آنکه من از خدای برآمده
و سوی شما آمده ام و از جانب خود نیامده ام بلکه او مرا فرستاده
از چه جهت است که شما سخن مرا فهم نمی کنید و تاب شنیدن سخن مرا ندارید
شما از پدر خود شیطانید و جویای آنید که خواهش پدر خود را بجا آورید آن — از پدرم
ناکسی که از آغاز کار کشنده مردمان است نمی ایستد بر حق برای
آنکه حقی در وی نیست انتهی پس تواند بود که چون بودن انسان حریص
بر خیر و صلاح و اطاعت اوامر و نواهی الهی کاشف است از نجابت و
طهارت مولد و دوری او از شرکت و مداخلت شیطان متعارف و شایع شده
باشد که از این معنی تعبیر آن بلفظ مینموده باشند احتمال دیگر آنکه مراد بابن
اطلاق بودن انسان باشد شبیه بملائکه معصوم از گناهان وی گردان

ازلذا

از لذات حسیه مستغرق در اعمال روحانیه و ایمانیه باین احتمال وارد آنچه
وارد شده در فصل بیست و هفتم از انجیل لوقا که آمدند نزد حضرت عیسی علیه السلام
قومی از زنادقه که قایل بقیامت نیستند پس سوال کردند و گفتند ای آموزگار
موسی برای ما نوشته و قرار داده که هرگاه انسانی بمیرد و او را فرزندی
نباشد پس برادر میت زن او را بگیرد و برای برادر خود زراعتی نماید و نزد
ما هفت برادر بودند برادر اول زنی خواست و بی فرزند بمرد پس برادر
ثانی زن او را گرفت و او نیز بی فرزند بمرد و همچنین برادر سیم تا برادر
هفتم همه آن زن را گرفتند و همه بی فرزند مردند و بعد از همه آن زن بمرد پس
از این در قیامت آن زن کدام یک را خواهد بود چون هر هفت او را
زن کرده بودند پس گفت ایشانرا مسیح اما پسران این روزگار
زن با ایشان داده میشود و ایشان میگیرند و اما آنانی که سزاوار آن — زن م
روزگار و برخواستن از مردگانند پس با ایشان زن داده نمیشود و
ایشان زنی نمیگیرند و ایشان بعد از آن نمیتوانند مرد زیرا که ایشان
مانند ملائکه اند و پسران خدای اند زیرا که ایشان پسران قیامت اند

انتهی احتمالست دیگر آنکه این اطلاق تعبیری باشد از کمال قوتین علمی
وعملی و سزاوار گردیدن انسان مر اتصال بعالم ملکوت را از روی
تشبیه حال انسان مادام که بحسب کمالات ممکنه بالقوه باشد بحال
جنین و تشبیه خروج او از قوه بفعل بزادن و چون سبب حقیقی در
رسیدن باین کمال که شبیه است به بیرون آمدن فرزند از تنگنای
رحم بفضای عالم عنایت بغایت الهیست تعالی شانه تواند بود که اضافه
کرده باشند متولدین باین ولادت را بجناب او سبحانه و در
هیچ یک ازین احتمالات استحالتی و امتناعی نیست بعد ازانکه
واضح باشد که ولادت حقیقی مراد نیست و برین تقدیر مراد با بن الله
انسان کامل متصل بملکوت خواهد بود و این بنده را در اوایل دخول
بلاد گرجستان و مطالعه کتاب انجیل چنان اتفاق افتاد که حضرت
مسیح را علی نبینا و آله و علیه السلم در خواب دیدم و ازین سخن سوال نمودم
عرض کردم که یا روح الله ترا بحسب آنچه دیده و میشنوم ابن الله
مینویسند و میگویند و من خود عارفم بانکه این اطلاق بروجه حقیقت

صحیح نیست آیا تاویل آن همین تواند بود که در حقیقت ضمنیست و مرادم
همین احتمال اخیر بود پس آنحضرت مرا بران تصدیق و تقریر فرمودند و
نیک نمودند این احتمالست آنچه وارد شده در فصل سیم از انجیل یوحنا
عبارتی که ترجمه آن اینست گفت حضرت مسیح مر نیکودیموس رئیس
یهود را آنچه حق است آنچه حق است میگویم ترا هر که نزاده باشد
بزادن دوباره نمیتواند که ببیند ملک الهی را پس گفت نیکودیموس
چگونه میتواند بود که مردی که پیر شده از مادر بزاید مگر تواند که بشکم مادر
خود در شود و دوباره بعد ازان بزاید جواب داد حضرت مسیح و گفت
آنچه حق است آنچه حق است میگویم شما را بدرستی که هر که نزاید از آب
و روح نمیتواند که داخل ملکوت الهی شود بدرستی که مولود از گوشت
گوشت است و مولود از روح روح است تعجب مکن ازانکه میگویم ترا که
البته سزاوار شما را آنست که بزائید دفعه دیگر زیرا که روح هر جا که دوست
داشت میوزد و آوازش را میشنوی تو نمیدانی که از کجا می آید و کجا
میرود همچنین است هر که مولود از روح است جواب داد نیکودیموس و گفت

چگونه میتواند بود این جواب داد مسیح و گفت تو معلم و استاد
بنی اسرائیلی و این را نمیدانی آنچه حق است آنچه حق است میگویم شما را
بدرستی که همان چیزی را که میدانیم با آن متکلم میشویم و هر آنچیزی را که
دیده ایم بر آن شهادت میدهیم و شهادت ما را قبول نمیکنید
هرگاه من از ارضیات برای شما گویم و شما تصدیق نکنید پس چگونه باشد
گاهی که برای شما از سماویات گویم انتهی و همانا در این مقام ایراد
خصوصیات رؤیای مذکوره و تفصیل آن واقعه مناسب باشد پس معروض
میدارد که چنان دیده شد که خانه ایست بزرگ و دروازه جانب
یمین باب صفه ایست رفیع و مفروش و حضرت مسیح علی نبینا وآله و علیه السلم
بر صدر صفه و بنده نیز در برابر بر همان صفه و بر جانب چپ بنده دو شخص
از مسلمین که از اهل صلاح بودند نشسته اند و نزد بنده شمعی است بغایت
روشن و کتاب انجیل در دست دارم و بر آنحضرت میخوانم و آنحضرت
از روی نشاط و شکفتگی استماع میفرمایند زبان بنده بتلاوت آن
مانند بلبل سراینده و آنحضرت صلوات الله علیه چون گل بشکفتگی و خنده

گوش

گوش افکنده پس از آن کتاب بسیار خواندم آخر بتوهم آنکه مبادا
آنحضرت را از اکثار قراءت ملالی حاصل شود ترک قراءت نموده
کتاب را در پیش خود گذاشتم پس یکی از آن دو شخص که بر یسار بنده بودند
کتاب را برداشته شروع در قراءت کرد دیدم که آنحضرت باز بدون ملال
استماع میفرمایند پس از ترک قراءت پشیمان شدم دیری نکشید
که آنشخص قطع قراءت کرده کتاب را گذاشت پس ربودم کتاب را و شروع
کردم در قراءت و آنحضرت استماع میفرمودند و گذشت در میان بنده
و آنحضرت سؤالها و جوابها که بعد از انتباه از آنها بر خاطر نمانده بود
مگر آنکه سؤال از معنی اطلاق ابن الله بر آنحضرت و صحت آن و بلی که در ضمیر
داشتم کرده بتصدیق و تقریر آنحضرت مشرف گردیدم چنانکه گذشت
و بعد از نیم ساعت دیدم که آنحضرت از خادمی که نزدیک استاده بود
جامه طلبیدند که بپوشند گویا که آنحضرت برهنه بودند یا همین پیراهنی در بر
داشتند پس چنان در خاطرم افتاد که آنحضرت اراده قیام بنماز شب
دارند و ادب آن دانستم که برخیزم پس برخاستم و آنحضرت نیز و هر که

در انجا بود همه برخواسته از در بیرون رفتند و در اثنای آنکه همگی در پی
آنحضرت میرفتیم ناگاه شخصی از برابر نزد آنحضرت آمده بر سبیل سعایت
و افشای عیوب عرض میکرد که فلان شخص درین قصری که در برابر است
و قصری در برابر مینمود نشسته و شراب طلبیده و اینک آن شراب است
که نزد او میبرند پس آنحضرت خشمگین و از روی عتاب با او گفتند که
از کجا دانستی که شراب طلبیده شاید سرکه طلبیده باشد یا افیون خواسته
باشد پس بنده نیز با آن شخص از روی عتاب گفتم مگر نمیخواهی که همه مردم نیکوکار
باشند باید که تو نیز ظن خود در باره مردمان نیکو گردانی پس آنحضرت این سخن
از بنده پسندیده دو نوبت فرمودند بارک الله بعد از آنها آنحضرت
قصد کردند که از حصار خانه بیرون روند و گویا جمعی کثیر بر درگاه منتظر
آنحضرت میبودند پس بیرون رفتند و بنده نیز بیرون رفتم حال آنکه
جمعی کثیر بآنحضرت محیط شدند و بنده بواهمه آنکه مبادا از آنحضرت
بسبب ازدحام باز مانم شتابان و مستعجل شدم و در آن تعجیل و
شتاب از خواب بیدار شدم و بلذت و بهجت آن واقعه خود در البرز

نور

نور و سرور یافتم ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ٭
صلوات الله و سلامه علی نبینا و سیدنا محمد و آله و علیه و علی جمیع
الانبیاء و المرسلین **مقدمهٔ ثانیه** در تمهید معارضه نمودن
ادلهٔ نقلیه ایشان بآنچه در اناجیل اربع و در کتاب مزامیر منسوب
بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام یافت میشود از اطلاق لفظ اب
بر الله تعالی شانه نسبت بغیر مسیح و همچنین از اطلاق لفظ ابن الله
بر غیر مسیح و پر ظاهر است که ابطال ادلهٔ نقلیه ایشان هم بسخنانی
که در کتب ایشان است و راه انکار آن بر ایشان مسدود احسن و
ابلغ است چنانکه بعضی از کشیشان انجا چون از جواب آن معارضها
عاجز میماندند بر در خود شان مذرده میگفت که فلان یعنی بنده مارا هم
بشمشیر ما گردن میزند از انجمله آنست که در فصل نهم از انجیل متی مذکور است
باین عبارت طوبی لصانعی السلامه فانهم بنوا الله یدعون یعنی خوشا
حال اهل سلامت پس بدرستی که ایشان پسران خدای خوانده میشوند
و هم دران فصل باین عبارت مذکور است لیضئ نورکم قدام

الناس فیروا اعمالکم الحسنة و یمجدوا اباکم الذی فی السموات یعنی
حضرت مسیح در مقام موعظه اصحاب خود را گفت باید که در خشد
نور شما در نزد مردم پس بیدیده باشند اعمال حسنهٔ شما را و تمجید و
تعظیم نموده باشند پدر شما را آنکه در سموات است و در فصل سیزدهم
انجیل متی مذکور است باین عبارت صلّوا علی من یحزنکم و یطردکم لکیما
تکونوا ابناء ابیکم الذی فی السموات المشرق شمسه علی الاخیار و الاشرار
یعنی دعا کنید و طلب رحمت نمائید بر هر که شما را اندوهگین نموده
باشد و از نزد خود دور رانده باشد تا توانید که بوده باشید پسران پدر
خود آنکه در سموات است آن تابنده آفتاب و بزرگان و بدان
و باز در همین فصل مذکور است باین عبارت کونوا انتم کاملین مثل
ابیکم السماوی فانه کامل یعنی بوده باشید شما کاملان مانند پدر سماوی
شما پس بدرستی که او کامل است و در فصل چهاردهم باین عبارت
لکن صدقتک فی خفیة و ابوک الذی یری فی الخفیة یجازیک علانیة
یعنی باید که صدقه دادن تو در خفیه باشد و پدر تو که می بیند ترا در خفیه

ان

ان با تو بسیند آشکارا و هم درین فصل باین عبارت مذکور است
اذا صلّیت ادخل الی مخدعک و اغلق بابک و صلّ لابیک سرًّا و ابوک
الذی یری فی السر یجازیک علانیة یعنی چون تو خواهی نماز گزاری پس بخلوت
خود در آی و در به بند و نماز بر پدر خود را پنهانی و پدر تو آنکه می بیند در پنهان
پاداش عمل تو میدهد آشکارا و هم در آن فصل مذکور است باین عبارت
هکذا اصلّوا ابانا الذی فی السموات تقدس اسمک یعنی این روش نماز
گزارید و بگوئید ای پدر ما آنکه در سموات پاک و منزه است نام تو
و در فصل پانزدهم آن انجیل مذکور است باین عبارت ان غفرتم للناس
خطایاهم غفر لکم ابوکم السماوی و ان لم تغفروا للناس سیاتهم فلا ابوکم
یترک لکم خطایاکم یعنی اگر بیامرزید شما گناهان را که مردم نسبت بشما
کنند خواهد آمرزید شما را پدر آسمانی شما و اگر نیامرزید شما سیئات مردم را
پس پدر شما نیز وا نخواهد گذاشت خطاهای شما را و هم درین فصل مذکور است
باین عبارت انت اذا صمت ادهن راسک و اغسل وجهک لئلا تظهر
للناس صائما لکن لابیک عالم السر هو یجازیک علانیة یعنی تو هر گاه

روزه بداری روغن بمال سر خود را و بشوی روی خود را تا ظاهر نشود برای
مردم روزه داشتن تو لکن ظاهر شود برای پدر تو دانای راز او پاداش
میدهد ترا آشکارا و در فصل شانزدهم همان انجیل مذکور است باین عبارت
انظروا الی طیور السماء التی لا تزرع ولا تحصد ولا تخزن فی الاهراء وابوکم السماوی
یقوتها الیس انتم افضل یعنی نگاه کنید مرغان هوا که زراعت و درو نمی
نمایند و ذخیره در انبارها نمی نهند و پدر آسمانی شما روزی میدهد ایشان را
آیا شما نیستید بهتر از ایشان واز آنجمله در انجیل سیم لوقا است مذکور است
در بیان نسب مسیح علیه السلام باین مضمون که مردم گمان میبردند مسیح را
که او پسر یوسف است و نسب یوسف مذکور را پدر بر پدر مذکور ساخته
تا آنکه رسانیده به آدم علیه السلام و در حق آدم علیه السلام گفته که ابن الله
و در فصل بیست و یکم همین انجیل مذکور است باین عبارت کونوا
متحننین کمثل ابیکم السماوی لانه رؤف هو یعنی بوده باشید رحیم دل
مانند پدر آسمانی شما زیرا که او رحیم و مهربانست و در فصل پنجاه و چهارم
همان انجیل مذکور است باین عبارت اذا صلیتم فقولوا هکذا ابانا

الذی

که انجیل

الذی فی السموات تقدس اسمک یعنی چون شما نماز گزارید پس چنین
بگوئید ای پدر ما ای آنکه در سموات پاک و منزه است نام تو و در
فصل پنجاه و پنجم از همین انجیل در باب صفت قیامت مذکور است باین
عبارت و از پیش گذشت لا یستطیعون بعد یموتون لانهم مثل الملائکة
بنو الله یعنی اهل قیامت دیگر نمیتوانند مرد زیرا که ایشان مانند ملائکه
پسران خدا یند و در فصل شصت و ششم همان انجیل مذکور است باین
عبارت لا تخف ایها القطیع الصغیر قد شاء ابوکم ان یعطیکم الملکوت
یعنی مترسید ای طایفه اندک بتحقیق که خواسته است پدر شما آنکه
عطا کند شما را ملکوت و در فصل نود و هفتم از همان انجیل مذکور است
باین عبارت ای منکم یسأله ابنه خبزا افیدفع له حجرا او یسأله سمکة فیدفع
له حیة بدل السمک او یسأله بیضة فیعطیه عقربا فاذا کنتم انتم الاشرار تحسنون
ان تمنحوا ابناءکم العطایا الصالحة فکم بالاحری ابوکم السماوی یعطی روح
القدس للذین یسألونه یعنی کدام است از شما که چون فرزند او از و
نانی طلبد پس او سنگی بدهد فرزند خود را یا اگر ماهی طلبد او مار در عوض

ماهی بدهد او را یا اگر تخم مرغی طلبد او عقربی بجای آن بدهد پس هرگاه شما
بدکاران نیکو دانید که فرزندان خود را بخششهای شایسته کنید پس
چه قدر بالایق تر و سزاوارتر باشد پدر آسمانی شما باینکه عطا کند
روح پاک بجمعی که از وآنرا طلب کنند و از انجمله است آنچه در فصل
اول از انجیل یوحنا که انجیل چهارم است مذکور است باین عبارت
الذین قبلوه اعطاهم سلطان ان یکونوا ابناء الله یعنی جماعتی که قبول
کردند حضرت مسیح را داده است بایشان قدرت و توانائی آنکه بوده
باشند پسران خدای و در فصل بیست و هشتم از همین انجیل مذکور است
باین عبارت قال لها یسوع لا تقربینی فانی لم اصعد بعد الی ابی لکن امضی
الی اخوتی و قولی لهم انی صاعد الی ابی و ابیکم و الهی و الهکم یعنی گفت
حضرت عیسی در حالی که بعد از صلب و دفن از قبر بیرون آمده بود و زنی
او را شناخت و خواست که نزدیک آنحضرت رود ای زن کفته
نزدیک من میای که من هنوز بسوی پدرم صعود نکرده ام اما برو نزد
برادران من و بگوی ایشانرا که من صعود کننده ام بسوی پدر من و پدر

شما و اله من و اله شما و از انجمله است آنچه وارد شده در مزمور بیست و
هشتم از کتاب مزامیر منسوب بحضرت داود علی نبینا و علیه السلم
باین عبارت قدموا للرب یا ابناء الله یعنی مقدم دارید پروردگار را
ای پسران خدای و در مزمور سی و هشتم مذکور است باین عبارت
اعترفت السموات بعجایبک یا رب و ایضا بحقک فی مجامع القدیسین
لان من فی السماء یساوی الرب او من یتشبه بالرب فی ابناء الله
یعنی اقرار آورد آسمانها بعجایب قدرت تو ای پروردگار من و نیز
بحق تو در انجمن پاکان زیرا که کیست در آسمان که برابری کند با پروردگار
یا کیست که مانند گی و مشابهت جوید بپروردگار در میان پسران
خدای و نیز در همین مزمور مذکور است باین عبارت انت هو ابی
الهی و ناصر خلاصی یعنی تویی پدر من خدای من و یاری بخش رستگاری
من و در تسبیح دوم از جمله ده تسبیحی که منسوب است بحضرت موسی
علی نبینا و علیه السلم و از ملحقات کتاب مزامیر گردانیده اند مذکور است
باین عبارت ایها الاولاد الانجاس الجیل الاعوج الملتوی ابهذا

تکافون الرب هذا شعب احمق ولیس بحکیم الیس هذا ابوک الذی
اقتناک وصنعک وجبلک یعنی ای فرزندان ناپاک وگروه
کج نهاد از راستی پیچیده آیا باین روش تلافی حقوق پروردگار
میکنید این گروهی احمق اند ونیستند اهل دانش آیا این نیست پدر تو انجنان
پدری که ترا فراهم آورده و ساخته و سرشته و باز درهمین تسبیح مذکور است
باین عبارت افرحوا ایها الامم مع شعبه ولیتقوّیه جمیع ابناء الله
یعنی شاد باشید ای طوایف مردم با گروه او و قوی دل باشند باو همه
پسران خدای **مقدمهٔ ثالثه** در تقریر اعتقادات نصاری باشاره
اجمالیه بانچه ایشان آنرا دلیل معتقدات خود ساخته اند بدان
ثبتک الله تعالی علی الهدی که اصل دین نصاری و اساس و بنیاد
آن بر آنست که خالق عالم جل شانه مهیتی است کلی قابل تکثر و مشترک است
متشخص که تعبیر مینمایند از ان اشخاص ثلثه مجملا باقانیم ثلث و مفصلا باقنوم درمیان م
اب واقنوم ابن واقنوم روح القدس و چون می بینند که قول بتکثر اله
خلاف اجماع انبیاست علیهم السلم عذری واهی اندیشیده میگویند که طبیعه

الهیه

الهیه درین تکثر مانند طبایع ممکنه که بحسب اشخاص متکثر میشوند نیست بلکه
طبیعه الهیه با انکه بحسب اقانیم متکثر شده هم باقیست بر وحدت فردیت
بخلاف طبایع ممکنه که ایشان بعد از انکه بحسب اشخاص متکثر شدند بر وحدت
فردیت باقی نمیمانند بلکه وحدتی که ایشانرا بعد از تکثر باقی میماند همان
وحدت جنسی است اگر جنس باشند یا وحدت نوعی اگر نوع باشند
و بنای این فرق بران نهاده اند که طبیعه الهیه چون غیر متناهی است
جایز است که با وجود تکثر اشخاصی هم وحدت فردیت باقی بماند و اما
طبایع ممکنه چون متناهی اند در بارهٔ ایشان ممکن نیست که متکثر شوند
بتکثر اشخاصی مگر بانکه اشخاص ایشان یکی از دیگری منفک و متفرق باشد متفرق ل
بحسب وجود خارجی بگمان انکه باین تاویل معنی از مخالفت اجماع
انبیا سالم میمانند و میگویند تکثری که نفی آن مجمع علیه انبیاست تکثر اشخاص
که اشخاص طبیعت در وجود از یکدیگر منفک و متفرق باشند و در
الهیه افتراق و انفکاک نیست پس تعدد صانع که نفی آن مجمع علیه است
لازم نیاید و هما نا بر صاحب ذهن مستقیم که اندک ربطی بمعقولات

داشته باشند سستی مبانی و بهود که مقاصد و معانی این هذیانات
مجملا پوشیده نخواهد بود و انشاء الله تعالی در تضاعیف رساله اشناع
این دعوی و وجوه فساد آن مفصلا معروض خواهد شد و بعد از آنکه صانع
عالم را جل شانه چنین مهیتی قرار داده اند میگویند که اقنوم ثانی از سه
اقنوم صادر است از اقنوم اول صدوری ازلی و صادق است بر آن صدور
تعریف ولادت و از جهت اول اب و ثانی را ابن مینامند چنانکه
کلمة الله نیز می نامند و بر آنند که کلمه ازلیه که یکی از اشخاص الهیه است
در مسیح علیه السلم با طبیعه انسانیه متحد شده و معنی این اتحاد آنست
که تشخص انسان مولود از مریم علیها السلم شد پس مسیح نزد ایشان
عبارتست از دو شخص یکی الهی و یکی انسانی که هر دو بیک تشخص متشخص
شده اند بالجمله میگویند شان هر طبیعت از طبایع آنست که متشخص شود
بتشخصی که مناسب آن طبیعت است چنانکه اشخاص انسانی بتشخصات
انسانی و اشخاص فرسی متشخص میشوند لیکن در ماده مسیح طبیعت انسانی بتشخص انسانی
متشخص نشد بلکه متشخص شد بعین همان تشخصی که شخص ثانی از اشخاص الهیه

آن شخص ثانی الهی که آنرا کلمه و تارة ابن نام میکنند بعینه تشخص م

فرسی بتشخصات م

بان

بان تشخص بود و اینکه انسان مولود از مریم علیها السلم را کلمه و ابن و آله
نام میکنند از جهت اتحادیست که او راست با طبیعه الهیه در تشخص با آن شخص
ثانی از اشخاص الهیه که کلمه و ابن حقیقی اوست و غیر منفرق است از آن دو
شخص دیگر چنانکه تقریر یافت پس اینجا سخن در دو مقام است مقام اول
آنکه خالق عالم جل شانه طبیعی است کلی متشخص بسه تشخص بر وجهی که تعدد
لازم نیاید و مقام ثانی بیان امکان آنکه خالق عالم جزو شی شود
و جزوی از وی و از غیر او ترکیب یابد بدانکه امری که منافی الوهیت باشد
لازم آید و عمده آنچه در تحریر مقام اول از کلام نصاری ظاهر میشود
آنست که از حضرت مسیح و از انبیاء سابقه و همچنین از حواریین
و خاصان حضرت مسیح علیهم السلم بسبیل تواتر عبارات و کلمات
بما رسیده که ظواهر آنها دلالت میکنند بر بودن خدای تعالی پدر مسیح را
و بر بودن مسیح پسر خدا را و اینکه از و متولد شده و بر آنکه خدای تعالی را
روح است و بر اینکه مسیح کلمة الله است و اینکه کلمه اول صادریست
که از حق سبحانه و تعالی صادر شده و اینکه حق تعالی عین کلمه است

و اینکه پدر و پسر یکی اند و امثال این متشابهات و هر کلامی که ثابت
و محقق باشد که کلام انبیا یا کلام مسیح یا کلام حواریین است واجبست
حمل آن بر ظاهر آن و اذعان کردن و ایمان آوردن بمدلول آن بشرط
آنکه مدلول آن سخنان امری باشد ممکن و نبوده باشد محال لکن بودن
حق تعالی صاحب اقانیم ثلثه بر وجهی که مذکور شد و بودن او والد و متولد
شدن چیزی از و امریست ممکن غیر مستحیل پس واجب باشد بدان
گرویدن و بآن تصدیق داشتن بدون مانعی و لیهام سخنی مگر
در بیان امکان آن پس میگوییم شکی درین نیست که خالق عالم جل شانه
از ازل الآزال ذات خود را دانا و شناسا است و دانائی و شناسائی خداست
تمام نشود مگر بآنکه صورتی از دانسته بذات داننده در آید پس
در دانستن و شناختن حق تعالی ذات اقدس خود را هم لازم باشد
که صورتی از آن ذات هم در آن ذات ارتسام یافته باشد پس صورت
آن ذات اول صادری باشد که از آن ذات صادر شده و تعریف
ولادت بر صدور صورت آن ذات از آن ذات صادق است

زیرا که حکما و دانایان ولادت را چنین تعریف کرده و گفته اند
که ولادت عبارتست از پیدا شدن و بهم رسیدن زنده از زنده
که هر دو متفق باشند و پیدا شدن صورت ذات الهی از ذات الهی (در طبیعت م)
پیدا شدن زنده ایست از زنده با اتفاق در طبیعت اما زنده بودن
ذات الهی خود ظاهر است و اما بیان زنده بودن صورت علمی آن
ذات را او نجی مذکور بتغافل گذرانیده و اصلا متعرض آن نشده و
در بیان اتفاق ذات و صورت ذات در طبیعت الهیه چنین تقریر
کرده که صورت مذکوره ازلیست و هر ازلی اله است و هر چه اله است
مشتمل است بر طبیعت الهیه و هرگاه صورت مذکوره بمقتضای صدق
تعریف ولادت بر وی از آن ذات متولد باشد پس تسمیهٔ آن بولد و
تسمیهٔ مصدر او بوالد و اب صحیح بوده باشد اینست خلاصهٔ آنچه از جانب
نصاری در بیان دو اقنوم اب و ابن توان گفت خواه آنچه او نجی
مذکور بیان آن نموده و خواه آنچه بسبب قصور خود از عهدهٔ تصویر
آن بر نیامده و اما آنچه در بیان اقنوم سیم که اقنوم روح القدس

میسامند گفته پس حاصل آن اینست که خالق عالم جل شانه چنانکه بذات
خود داناست هم ذات خود را دوست میدارد و خود محبوب خود است
همچنانکه خود معلوم خود است و دوست داشتن چیزی چیزیرا تمام نمیشود
مگر بمیل و کششی و انعطافی معنوی از محب بسوی محبوب پس همچنانکه در مرتبه
اول متعین شد آن ذات بتعین معلومیت خود متعین میشود در مرتبه
ثانیه بتعین محبوبیت خود پس در مرتبه صادری دیگر هم [3] رسید و این صادر
ثانی را روح القدس مینامند بتبعیت آنچه وارد شده در انجیل من قوله
روح القدس المنبثق من الاب و این صادر ثانی نیز ازلیست و هم ازلی
اله است پس او نیز یکی از اشخاص الهیه باشد لکن ورا ابن و ولد نام
نمی کنیم و اگرچه تعریف ولادت بحسب ظاهر بر او نیز صادق است
برای آنکه بودن او بر طبیعت الهیه نه از آن حیثیت است که صادر است از او
بلکه از آن حیثیت است که طبیعت الهیه در غایت بساطتست و شان بسیط
کامل البساطه آنست که هرچه در وی باشد با او یکی باشد پس بودن او
بر طبیعت الهیه نه از حیثیت صدور او است از و و حیثیت مذکوره در تعریف

ولادت

ولادت مراد است و گویا می بینم که زیرکان چون بدینجا میرسند
خود را از خنده های بی اختیار بر غرابت این خیالات و خرافات
واهی ضبط نمیتوانند نمود اینست خلاصه آنچه در توجیه مقام اول یعنی
اثبات سه اقنوم و بودن یکی اب و یکی ابن و یکی روح القدس گفته اند
و اما آنچه در توجیه مقام ثانی یعنی اتحاد اقنوم ابن با انسان مولود از مریم
میگویند پس بدین و ملخص آن اینست که اگرچه نوع این اتحاد نه از آن
قبیل است که مانند مقام اول دلیل عقلی بر آن توان اقامت نمود
ولیکن دلیلی عقلی بر امتناع آن نیز نیست و حال آنکه از راستان (نامیدن)
وارد است گویا آن اخبار را از وقوع آن بر سبیل تواتر بما رسیده از
انسان مولود از مریم با اله و ابن الله و کلمة الله و یکی بودن او با اله
پس واجب باشد قبول آن و تدین بدان و اینک بعون الله تعالی
فساد جمیع این معتقدات بر وجهی واضح بیان کرده میشود در ضمن دو مقاله
موعوده **مقالهٔ اولی** در مناظره با ایشان در مقام تثلیث
پس میگوئیم تمام شدن سخنانی که در بیان تثلیث گفتند موقوف است

برتمام بودن چند مقدمه اول آنکه علم الهی بذات خود بطریق
ارتسام صورت آن ذات باشد در آن ذات دوم آنکه صورت
علمی ذی حیوة نزد ذی حیوة بوده باشد و اسم حی و تعریف حی که دراک
فعال است بر او صادق آید سیم آنکه میانه ازلیت و الهیت
تلازم عقلی بوده باشد چهارم آنکه مبین و مشروح شود که قول بانکه طبیعه
الهیه غیر متناهی است چه معنی دارد و فی الواقع معنی محصلی دارد یا نه
پنجم آنکه تعریفی که ولادت را کرده تهمت آن بر حکما و دانایان بسته اند
در واقع تعریفی بوده باشد صحیح هم بحسب جامعیت و هم بحسب مانعیت
یعنی بر همه افراد ولادت صادق باشد و بر هیچ معنی دیگر ورای ولادت
صادق نباشد ششم آنکه تواند بود که حقیقت صانع عالم جل شانه
طبیعی بوده باشد کلی و مستلزم امری منافی و مناقض وجوب وجود
و الوهیت نباشد لیکن مقدمات مذکوره باسرها و بجملتها و برمتها باطل
و مضمحل اند و ما بعونه تعالی بیان میکنیم فساد یکیک از این مقدمات را
بحسب اقتضاء مقام اما مقدمه اولی پس میگوییم متفق اند جمیع حکما بر آنکه

علم و دانستن بر دو گونه است یکی آنکه صورتی از معلوم بذهن عالم
درآید و آن صورت درآمده وسیله دانستن شود و این را علم حصولی
میگویند و دیگری آنکه معلوم بنفسه نزد عالم حاضر بوده باشد و از و غایب نه
و این را علم حضوری مینامند و درین قسم از علم نقش بستن صورتی در ذهن
لازم نیست زیرا که معلوم از عالم بعید و غایب نیست تا بمیانجی صورتی
علم م احتیاج افتد و جمله متفق اللفظ میگویند که باری تعالی بذات و بلوازم
ذات اقدس خود و همچنین علم ما بذات ما و بصفات ما همه از قبیل علم
حضوریست پس بنای استدلال بر مقدمه نهادن که همه عقلا بر خلاف
آن متفق بوده باشند بدون اقامت دلیلی بر اثبات آن خطائی باشد
فاحش و غلطی رسوا و اما مقدمه ثانیه پس میگوییم بحسب آنچه معروف
و مشهور و مسلم اکثر جمهور است اشیا را دو گونه هستی میباشد یکی بودن
اشیا در خارج و آنرا وجود علمی اصیل و وجود عینی نیز مینامند و دیگری
بودن اشیا در ذهن و آنرا وجود علمی و وجود ظلی و وجود غیر اصیل
نیز میگویند اکنون میپرسیم که چیزهائی که در خارج بصفت حیوة

متصف اند اما خصوص وجود خارجی در اتصاف ایشان بصفت حیوة
و در صحت اطلاق لفظ حی بر ایشان شرط هست یا شرط نیست اگر
شرط هست لازم آید که صورت ازلیه که نصاری آنرا ابن مینامند
اورا زنده و ذی حیوة نتوان گفت زیراکه صاحب آن صورت
که ذات اقدس صانع عالم جل شانه و موجود است بوجود عینی
اصیل اگرچه حی است و زنده اما آن صورت که ازو در ذات او
مرتسم شده بگفته ایشان موجود بوجود خارجی نیست بلکه موجود است
بوجود علمی ظلی و مفروض آنست که وجود خارجی شرط است در اتصاف
بصفت حیوة پس آن صورت صاحب حیوة نباشد و هرگاه آن صورت را
زنده و ذی حیوة نتوان گفت تعریف ولادت بر صدور او صادق
نباشد و بنای استدلال ازهم پاشد و اگر خصوص وجود خارجی
در اتصاف اشیاء ذی حیوة بصفت زندگی و حیوة شرط نیست
بلکه هرچه حیوة میدارد بروی است که بهر نحو که موجود باشد خواه
بوجود عینی اصیل و خواه بوجود ظلی غیر اصیل همچنان بصفت حیوة

متصفست

متصف است و اسم دراک فعال که شرح معنی حیوة است بر و صادق
لازم می آید که صورتهای هریک از اشخاص و افراد فرشتگان
و جنیان و آدمیان و سایر آنچه در عالم امکان از حیوة و زندگی
نام و نشان دارند همه بجملگی نسبت بجناب اقدس الهی اولاد
حقیقی بوده باشند زیراکه واجب است که صانع عالم جل شانه
در ازل آزال علم باشیاء مذکوره داشته باشد والا جهل لازم آید
و دانستن او اینهارا موافق گفته ایشان بارتسام صور اینها
خواهد بود در ذات اقدس الهی پس صور مذکوره صادر شده باشند
از و بصدور ازلی و چون این صور صور چیزهای صاحب حیوة است
و مفروض آن بود که هرچه ذی حیوة است بهر نحو که وجود داشته باشد خواه عینی و
خواه علمی همان صفت حیوة را میدارد پس هریک از آن صور
در آن نحو وجود که وجود علمی است متصف بصفت حیوة خواهند بود و بر صدور
هریک از اینها صادق خواهد بود که پیدا شدن زنده ایست
از زنده دیگر با موافقت در طبیعت زیراکه هریک از اینها صور را نسبت

که بحسب آن نحو از وجود ازلی باشند تا جهل صانع لازم نیاید و هرگاه
ازلی باشند آله خواهند بود باعتراف مستدل پس طبیعة الهیة
نیز در ایشان خواهد بود و هرگاه تعریف و لادت بر ایشان صادق
باشد باید که نصاری بمقتضاء استدلال خود اعتراف نمایند و
اقرار آورند که همه این صور نسبت بجناب اقدس الهی اولاد حقیقی اند
بلکه آله حقیقی اند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **واما مقدمهٔ**
**ثالثه** پس میگوئیم گفته شما که هرچه ازلیست آله است وقتی
مسلم است که بیان کنید و ظاهر سازید که تلازمی عقلی میانه معنی
ازلیت و معنی الهیت هست حال آنکه قایل بودن همه فلاسفه و حکما
بیگانگی و فردانیت و بی شریک و نظیر بودن واجب الوجود با قایل
بودن همه ایشان بحسب آنچه مشهور و معروف است بقدم و ازلیت
اشخاص عقول و نفوس و ازلیت ماده و صورت اجسام فلکیه و ازلیت
مادهٔ اجسام عنصریه و ازلیت انواع مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه
مفید آنست که میانه معنی الهیت و معنی ازلیت تلازمی نبوده

باشد

باشد و اگر نه بر فلاسفه لازم آمدی که همه آنچه ایشان آنرا ازلی
میدانند آله بوده باشند و اهل ملل و ادیان که مخالفین و خصوم
فلاسفه اند هرگز ایشانرا باین روش الزامی نکرده اند پس بنای
استدلال بر مقدمهٔ مذکوره نهادن بدون اقامت دلیلی
بر آن با آنکه خلافش ظاهرتر است ظاهر است که چگونه خواهد بود
اگر کسی گوید که اجماع انبیا علیهم السلام بر حدوث زمانی ما سوی الله
دلالت میکند بر وقوع تلازم میانه ازلیت و الهیت گوئیم آنچه
مجمع علیه است اینست که هرچه موجود است سوی الله تعالی حادثست
نه اینکه اگر یکی از آنها مثلا ازلی بودی هر آینه او نیز آله بودی و
میان این دو معنی فرق ظاهر است و ثبوت تلازم فرع معنی
ثانی است نه اول بدانکه افرنجی مستدل بعد از آنکه بگمان خود بیان
نموده که این متفق است با اب در طبیعت الهیت از آن حیثیت که
ازلیست اعتراضی بر خود کرده و گفته که ابوت و بنوت و تحقق معنی
پدری و پسری میان دو شخص اقتضاء آن میکند که این متاخر بوده باشد

از آب و چیزی که متأخر باشد از چیزی دیگر چگونه او را ازلی توان
گفت بعد از آن در جواب گفته که این تأخر نه تأخر بحسب زمان است
که منافات با ازلیت داشته باشد بلکه این تأخر تأخریست که در ما
از شیء میباید که از مصدر خود داشته باشد لیکن آنکه زمانی بمیان
در آید و چنین این تأخر منافی ازلیت نیست پس در جواب او
گفته میشود که راست گفتی که چنین این تأخر منافی ازلیت نیست
اما تو موافق مثل مشهور که حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
ندانسته که این تأخر با الهیت منافات دارد زیرا که آله باتفاق
حکما و عقلا میباید که واجب الوجود لذاته باشد و تأخر چیزی از چیزی
اگرچه آن تأخر تأخر ذاتی یا طبعی باشد و زمانی بمیان در نیامده باشد
منافات دارد با واجب الوجود بودن آن شیء زیرا که معنی واجب
الوجود لذاته آنست که بهیچگونه منتفی و روا نباشد و در هیچ مرتبه
از مراتب او را خالی از وجود تصور نتوان کرد و هر چه از دیگری
متأخر باشد در مرتبهٔ وجود متقدم وجود نخواهد داشت و اگر نسبت

تقدم

تقدم و تأخر در میان ایشان نخواهد بود و هرگاه محال باشد که متأخر از
شیء واجب الوجود لذاته باشد محال خواهد بود که متأخر از شیء آله
باشد بالضرورت آنکه آله باید که واجب الوجود لذاته باشد و باز
بر سبیل بحث الزامی میگوییم شما نصاری چون معتقدید در آنکه الله تعالی
شانه بسیط است و مرکب نمیتواند بود دیگر از روی مکابره و مخالفت
مقتضای برهان نمیتوانید گفت که ضرور نیست که واجب الوجود
لذاته نتواند بود که در مرتبه از مراتب خالی از وجود متصور شود و همچنین
که بحسب واقع خالی از وجود نتواند بود در تحقق معنی وجوب وجود
کافیست و خالی از وجود بحسب مرتبه هم نبودن لازم نیست
زیرا که برین تقدیر دلیلی عقلی بر وجوب بساطت او نمیتوانید
گفت چه خلاصه دلیل بر وجوب بساطت و امتناع ترکیب آنست
که بر تقدیر ترکیب احتیاج و نقص لازم می‌آید و احتیاج و نقص چون
واشکافته میشود برمیگردد به نداشتن چیزی و آن نداشتن وجود
خواهد بود در مرتبهٔ وجود اجزا زیرا که کل متأخر است از اجزاء بالضرورة

و اما مقدمهٔ رابعه پس میگوییم گفته شما که طبیعه الهیه غیر متناهی است
و بنا برین است که اشخاص این طبیعت لازم نیست که از یکدیگر
جدا و ممتاز باشند از لفظ غیر متناهی چه معنی اراده کرده اید چنانچه
اگر ورای معنی که معروف و مذکور است میان حکما و علما
چیزی اراده کرده اید بیان آن معنی بکنید تا بعد از بیان نظر در صحت
و فساد آن کرده شود و اگر از لفظ غیر متناهی همین معنی متعارف
میان اهل علم اراده کرده اید ممتنع است که طبیعه الهیه با آن متصف
شود زیرا که تناهی و لاتناهی از خواص کم است و متصف نمیشود
با آن مگر کم بالذات مثل مقدار جسمانی و عدد و زمان و مگر چیزی که
نوع مصاحبتی داشته باشد با کم بالذات مانند جسم که اگر گفته شود
که متناهی است یا غیر متناهی معنیش آنست که مقدارش متناهی است
یا غیر متناهی و مانند حرکت که اگر گوییم متناهی است یا غیر متناهی معنیش
آنست که زمانی که حرکت در آن واقع میشود یا مسافتی که حرکت در آن
واقع میشود متناهی است یا غیر متناهی و مانند اشخاص و افراد چیزی

لها

که اگر گویند فلان چیز اشخاص متناهی یا غیر متناهی دارد معنیش همین است
که عدد آنها متناهی است یا غیر متناهی و همچنین اینکه گفته میشود که علم
الهی غیر متناهی است یا قدرت الهی غیر متناهی است مقصود آنست که
عدد معلومات و مقدورات او غیر متناهی است و چون روشن شد
که متصف بتناهی و لاتناهی نمیشود مگر کم بالذات یا مصاحب و معروض کم
بالذات و معلوم است که طبیعه الهیه کم بالذات نیست و چون مجرد است
از ماده و لواحق ماده که از انجمله است کم بالذات پس با هیچ نوع
مصاحبتی و معارضتی نیز با کم بالذات نداشته باشد معلوم و مبرهن شد
که طبیعه الهیه معروض تناهی و لاتناهی نمیتواند شد نه بالذات و نه بالعرض
و قول شما که طبیعه الهیه غیر متناهی است و لیست بمعنی و دیگر مقدمه
مذکوره با وجود آنکه بی‌معنی است و باطل اخذ آن در استدلال نیز
لغو است و لاطائل زیرا که زید نیز مثلا علم بذات خود و محبت بذات
خود دارد و بگفته شما میباید که او نیز شخص غیر متفرق از یکدیگر
نشود با آنکه متناهی است پس اعتبار لاتناهی در طبیعت الهی برای

تصحیح این خیال واهی نیست مگر کار غافل ساهی و دیگر در مثال مذکور زید
اگر متکثر میشود بما هو زید که جزئی حقیقی است متکثر میشود نه تنها بما هو انسان
که کلی است پس برای تصحیح این دعوی بمعنی قایل شدن بکلیت طبیعه
الهیه نیز در کار نیست و اما مقدمهٔ خامسه پس میگوییم تعریفی که شما ولادت را
کرده اید از چند وجه باطل است اول آنکه ولادت ولد اضافه
دارد هم بوالد و هم بوالده و تعریف شما بر ولادت ولد از والد صادق
نیست برای آنکه آنچه صادر میشود از والد نیست مگر جسم منی و آن خود
در آن حال نه ذی حیوة است و نه بر طبیعت انسانی مشتمل اگر گویند
از روی مکابره که زمان صدور ولد از والد همان زمان انفصال است و
از والده یا زمان تعلق روح است باو و ولد در هر یک ازین دو زمان
حیوة دارد و در عداد اشخاص انسانی است گوییم این بهانه فایده
ندارد زیرا که برین تقدیر هم اگر چنان اتفاق افتد که پدر پیش از تعلق
روح بفرزند یا پیش از جدا شدن او از مادر بمیرد تعریف شما بر ولادت
چنین فرزند نسبت بپدر صادق نخواهد بود دویم آنکه این تعریف

بولادت

بر ولادت ولد از والده هم صادق نیست در صورتی که بسیار
اتفاق می افتد که زنی آبستن در حال زادن بمیرد و فرزند زنده
برآید اگر اعاده آن مکابره کرده گویند که زمان ولادت ولد
از والده زمان تعلق روح است باو گوییم شکی درین نیست که
آبستن بودن شخص خاص و زاینده بودن زاییدن همان شخص
بعینه دو معنی است که در زمان واحد با هم جمع نمیشوند و درین هم شکی
نیست که تا فرزند از مادر جدا نشده همه اهل لسان بی شایبه مجاز
بل بمحض حقیقت آن زن را آبستن میگویند پس در آن حال زاینده
که فارسی ولادت است متحقق نباشد و او را زاینده نتوان گفت
سیم طبیعتی که موافقت ولد و والد را در آن در تعریف اخذ کرده اید
کدام طبیعت است طبیعت جنسی مراد است یا طبیعت نوعی اگر طبیعت
نوعی اراده کرده اید تعریف شما بر ولادت استر صادق نخواهد بود
زیرا که استر از فرس و حمار متولد است و از نوع هیچ یک از آنها
نیست و التزام عدم تحقق ولادت درباره استر با ادعای شارکت

ا د در نوع با یکی یا با کل واحد از آنها چنانکه افرنجی مستدل درچینی
که بنده بر تعریف وایراد این نقض کردم از حیرت و درماندگی
الزام گاهی درکنام آن التزام و گاهی در پناه این ادعا سکر بحث
و از عرق خجلت آبروی نصاری بر خاک میریخت سفسطه و
مکابره ایست که اقدام میکند بران مگر دیوانه از غوریت انسانی
بیگانه و اگر طبیعت جنسی اراده کرده اید این بار رسوائی تعریف
شما تعریف راست نخواهد آمد و لازم می آید که بهم رسیدن
جانورانی که از چربی و بخار بدن انسان و دیگر حیوانات
بهم میرسند و همچنین کرمهایی که در معدها یا جراحت ایشان متکون
میشوند جمله آنها نسبت با ایشان اولاد بوده باشند زیرا
که در باره هر یک از آنها صادق است که زنده از زنده بهم رسیده
و در طبیعت جنسی که حیوانیت است متفق اند و فاحش تر از این
و رسوا تر از این آنکه بر ایشان بنا بر قول ایشان بجوهریت صانع
عالم جل شانه چنانکه افرنجی مستدل در چندین موضع از رساله

خود بدان تصریح کرده لازم می آید که همه اشخاص ملائکه وجن و مردمان
و اشخاص سایر انواع حیوان بیکلی و تمامی نسبت بجناب اقدس
الهی اولاد بوده باشند زیرا که همگی زندگانند صادر شده از حی
قیوم و اتفاق در طبیعت جنسی که جوهریت است واقع است در میان
ایشان و مصدر ایشان اگر کسی گوید چنانکه افرنجی مستدل در اثناء
مناظره بعد از آنکه بسبب مفاسد مذکوره اختیار طبیعت جنسی
نمیتوانست نمود و در اختیار طبیعت نوعی تعریف را بولادت استر
منتقض دید و بر التزام عدم ولادت یا ادعاء مشارکت نوعی
چنانکه مذکور شد ملامت دید و خجالت کشید بتلقین دیگری گفت
که ولادت استر ولادتی است ناقص و موافقت نوعی در ولادت
کامل میباید و در ولادت ناقص موافقت جنسی کافیست گوئیم
اولا بر سبیل الزام که افرنجی خود در رساله تصریح کرده که حی صادر
از حی هر گاه در نوع متفق نباشند صدور یکی از ان دیگر ولادت
نیست بلکه بنام دیگر باید نامید و ثانیا آنکه این تقسیم نادر مفاسد

مذکوره را بالکلیه منقطع و منقلع نمیکند زیرا که با وجود این تقسیم لازم
می آید که جانوران و کرمان که در ابدان انسان و سایر حیوان
بهم رسند نسبت با ایشان همگی اولاد باشند و بهمان معنی که حمار
استر را زاییده ایشان آن جانوران و کرمها را زاییده باشند
بی تفاوت بلکه خاکشان بدهان باد که باید قایل شوند که جناب
اقدس الهی با جانوران و کرمان مذکور و با هرچه در عالم
سمت حیوة و زندگی دارد از هر گونه حیوان خسیس ابتر بعینه
نسبت والدین استر با استر متحقق است فانظر کیف یفترون
علی الله الکذب ثم انظر کیف هم یصدفون واعجبا ازین قوم سزاوار
سرزنش و لوم چرا از غوریت انسانیت شرم نمیدارند و چگونه
اساس دین و آیین بر خرافاتی چنین میگذارند که اگر از عیرت
بیهوده خواندنش دیوانگان بی ننگ و نام دست بسنگ زنند
و جامه بر تن درند سزاوار اگر از خجلت بر زبان نامیدنش تیزدندگان
حصبه و سرسام افروخته گردند و عرق ریزند بجا باشد همانا رگ

مقدمات و شناعت نتایج این مزخرفات برستگان گهواره
و کودکان شیر خواره بهیچوجه پوشیده نداشته باشد
اذا اصبت فالزم افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله خیر امن اسس
بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم و تحقیق آنست که
تعریف جامع مانع ولادت را بغیر ازین نیست که گوئیم ولادت
عبارتست از تکون حیوانی در رحم از نطفه حیوانی دیگر والله الموفق
چهارم آنکه این تعریف صادق می آید بر تصور کردن انسان
نفس خود را و بر تصور کردن او سایر اشخاص بنی نوع خود را و همچنین
بر تصور کردن هر یک از اشخاص ملائکه و جن خود را و سایر
اشخاص نوع خود را حال آنکه هیچ یک از اهل عقل و لسان
تصورات مذکوره را ولادت و صور متصورات را اولاد
نا میده و نمی نامند پس صدق تعریف بر آنها دلیل بطلان تعریف باشد
قطعا اینست آنچه بر سبیل نقض تفصیلی ایراد آن بر استدلال
کثیر الاختلال افرنجی مناسب مقام مینمود و استقصاء عیوب

آن اوقات شریف را تضییع و مطالعه کنند کارا تصدیع میدهند

و اما نقض اجمالی پس میگوییم اگر دلیل شما بجمیع مقدماته صحیح باشد لازم

می آید که جناب اقدس الهی تعالی شانه اولاد غیر متناهی بوده باشد

بیان این اجمال آنکه حضرت اقدس الهی همچنانکه ذات اقدس

خود را دانا و شناسا است و باین دانائی و شناسائی صادر شده

از آن ذات صورت آن ذات و نصاری از این میدانند

همچنین واجب است که این خود را نیز دانا و شناسا باشد تا جهل

لازم نیاید و بدانستن این لازم است که صورت این از او صادر

شود همچنانکه بدانستن ذات صورت ذات صادر شد و بتوقف ولادت

همچنانکه صادق بود بر صدور صورت ذات واجب است که صادق باشد

بر صدور صورت این نیز بی تفاوت و نقل کلام کرده میشود در دانستن

حضرت الهی صورت این را و همچنین در دانستن او آن صورت را

الی غیر النهایه تا لازم آید که حاصل شده باشد مر او را تعالی شانه اولاد غیر

متناهیه و دیگر آنکه چنانکه دوست میدارد ذات خود را البته دوست

میدارد

میدارد این خود را پس باید که روح القدس دیگر نیز حاصل شده

باشد و نقل کلام میکنیم در دوست داشتن او این روح ثانی را

و حصول روح ثالث و هلم جرا الی غیر النهایه تا لازم آید وجود ارواح

غیر متناهیه و دیگر آنکه واجب است که دانا و شناسا باشد

روح را پس باید که باین دانستن او را ولدی دیگر حاصل شود و باز

کلام در دانستن او این ولد را میرود الی غیر النهایه و دیگر آنکه

چنانکه دوست داشت خود را او روح بهم رسید واجب است که

دوست دارد همان روح را پس روح دیگر باین سبب نیز باید

که حاصل باشد و روح اول چون از طبیعه الهیه است و جهل در طبیعه

الهیه روا نیست باید که دانا و شناسا باشد باب و ابن و خود

پس باید که از روح اول بسبب این سه معرفت سه ولد بهم رسیده

باشد و باز این اول واجب است که خود را و پدر خود را و روح را هم

شناسد و هم دوست دارد پس باید که از این بسبب این

معرفت سه ولد و بسبب این سه محبت سه روح صادر شده باشد

بعد از این نقل کلام میکنیم در دانستن این هر یک از اولاد خود را

و در دوست داشتن او هر یک از این اولاد خود را و در دانستن

او هر یک از ارواح صادره از او را و در دوست داشتن او هر یک

از آن ارواح را و باز نقل کلام میکنیم در دانستن و دوست داشتن

روح هر یک از اولاد خود را و در دانستن و دوست داشتن او هر

از ارواح صادره از او را و بالجمله لازم می آید بر ایشان بنفس مقدماتی

که استعمال کرده اند در این دلیل شوره بر ایشان که اب تعالی شانه

مصدر اولاد غیر متناهی و مصدر ارواح غیر متناهی بوده باشند و همچنین هر یک از

ابن و روح مصدر اولاد غیر متناهی و مصدر ارواح غیر متناهی بوده باشند

و سخن در هر یک از آحاد این سلسله غیر متناهی همان و همچنین که در صادر

آنها جاری بود جاری میشود زیرا که هر یک از آنها واجب است

که دانا و دوستدار باشد خود را و هر آنچه را در هر مرتبه از مراتب صادر

شده باشد از هر مصدری پس نیکو در نگر ای فرنگی مستدل بر گشتانت

و بحال نیانت و ساعتی تا قدام تفکر کرد سراپای کلام خود برای

دیگر

و با تامل تامل پرده حیرت و غشاوه غفلت از بصر بصیرت یکسانی

شاید چیزی از شناعت این فضیحتها ترا روشن گردد پس از این

اختیار تر است ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور بدان ایدک الله

تعالی که در مقام دو سخن هست که از جانب نصاری میتوان گفت

پس مناسب آنست که آن سخنان با جواب آنها در مقام یاد کرده شود

سخن اول کسی را میرسد که از جانب ایشان دلیل را این روش تقریر کنند

و گوید صورت ازلیه زنده الیست صادر شده از زنده با موافقت صادر

و مصدر در طبیعت نوعیه و هر زنده صادر از زنده دیگر با موافقت هم

ولد او ست بی آنکه تعریفی برای ولادت کرده باشد تا باین تقریر نقضهائی

که بر تعریف وارد می آمد مندفع شود پس میگوییم برین تقریر نیز ایراد

که بر صغری وارد بود و سابقا تقریر کردیم همه بعینها وارد است و همچنین

جمیع مفاسدی که در ذیل نقض اجمالی ایراد کرده شد همه بر جای خود

استاده و مع ذلک منع ظاهر متوجه کلیه کبری ساخته اید است زیرا

که دلیلی بر آن سوی آنکه در جنس حیوان چنین یافته اند ندارید و این

استقرائی است در حاضر مشاهد و حکم چنین استقرا تعدی بغایب
نمیکند بتحقق این سخن آنکه صدور زنده از زنده با اتفاق در طبیعت نوعی
مفهومیست که استدلال بتحقق آن بر تحقق معنی ولادت وقتی صحیح است
که ثابت شود که میان آن مفهوم و معنی ولادت نسبت مساواتست
با آنکه آن مفهوم اخص مطلق است از ولادت و بآنچه سابقا تقریر
کردیم ظاهر میشود که میان ایشان هیچ یک از این دو نسبت متحقق
نیست زیرا که بر سبیل الزام روشن ساختیم که آن مفهوم در ادراک
نبودن با و هر یک از اشخاص ملائکه و جن نفس خود در او و سایر اشخاص
نوع خود در او متحقق است و ولادت متحقق نیست و همچنین در ماده آدم
ولادت متحقق است و آن مفهوم تحقق ندارد و هر گاه آن مفهوم نسبت
بولادت مساوی و اخص هیچکدام نباشد و مباین خود نیست ناچار
نسبت میان ایشان از نسب اربع مگر عموم من وجه یا اعمیت از جانب
آن مفهوم و ظاهر است که استدلال بتحقق شیء بر وجود معنی دیگر که از و
اخص باشد مانند استدلال بوجود حیوان بر وجود انسان همچنین

استدلال

استدلال بتحقق امری بر وجود امری دیگر که نسبت میان ایشان عموم
و خصوص من وجه باشد مانند استدلال بوجود ابیض بر وجود حیوان
بالبدیهه باطل و ناتمام است سخن دویم آنکه کسی گوید لازم نیست
نصاری را که بر تثلیث که معتقد ایشانست دلیل عقلی اقامت نمایند
بلکه ایشان را کافیست که گویند چون نصوص مقبوله منقوله دال است
بر ثبوت ولد له تعالی و بر ثبوت روح له تعالی و بر پسر بودن مسیح مر الله
تعالی شانه و بر الهیت مسیح و بر اتحاد اب و ابن و دلیلی نیست بر آنکه تکثر
صانع عالم جل شانه باین روش که یک طبیعت بوده باشد متشخص به
تشخص بدون افتراق اشخاص از یکدیگر ممتنع و مستحیل است مجملا که
دلیلی نیست بر امتناع تشخص و تشخص بیک تشخص پس هر یک از تثلیث
و اتحاد احتمالی باشد که در بادی الرای الا آن نسبت امتناع تجویز
آن میتوان کرد و بتجویز مذکور نصوص مذکوره که همها امکان ابقاء آنها
بر ظواهر خود لازم است بر ظواهر خود باقی میمانند لاجرم بآن قایل شده اند
و در ینصورت بر مخالفین و خصوم ایشانست که دلیل بر امتناع

آن اقامت نمایند جواب میگوییم اینقدر تنزل و دست برداشتن
از استدلالی که سالها علما و متکلمین ایشان در تصحیح آن سعیها کرده اند
نیز نحوی از الزام و اعتراف بنادانی و سرگردانی است مع ذلک
ما بیان میکنیم بعون الله تعالی امتناع آن را و وعده ابطال مقدمه سابق را
در ضمن آن بانجاز میرسانیم پس میگوییم هر چیز نظر بذاتش کرده
ابا از کثیر بودن همان چیز ندارد و تواند که این باشد و تواند که آن باشد
کلیت مانند انسان که نظر بذاتش کرده چند انسان میتواند بود
و هر چیز که نظر بذاتش کرده ابا دارد از کثیر بودن و نتواند بود مگر
همانکه است جزئی و متشخص است مانند زید یا عمرو مثلا که نظر بذاتش کرده
ممکن نیست که همان یک کس بعینه چند همان کس بعینه باشد و کلی را
باتفاق عقلا وجودی در خارج جدا و منفرد از وجود متشخص نمیباشد بلکه
هیچ کلی موجود نیست مگر متشخص شده بعروض حالتی که آن تشخص میباشد
و متشخص هر کلی همان کلی است که متشخص شده و در تشخص منشا تشخصیت
و آن حالت که آن تشخص میباشد غالبا غیر ذات متشخص است اما اگر

منشا تشخصیت شخص و ابا داشتن نفس ذات او از تکثر چیزی غیر نفس
ذات او نباشد گفته میشود که این شخص بذات خود متشخص است و تشخص او
عین ذات اوست و چنین شخص تشخص از کلی نخواهد بود و نشاید گفت
که این شخص تشخص فلان کلی است یا فلان کلی متشخص شده این تشخص است
و اهل حق در باره صانع عالم جل شانه بر این اعتقادند و هر گاه منشا
تشخصیت نفس ذات متشخص نبوده باشد ناچار آن متشخص تشخص کلی خواهد
بود و تشخص او حالتی خواهد بود عارض شده کلی آن شخص را و آن کلی
بعروض آن حالت آن متشخص شده خواهد بود در ینصورت احتمال از دو بیرون
نیست یا منشا آن حالت نفس طبیعت کلیت یا امری دیگر خارج شق
اول مطلقا معقول نیست زیرا که برین تقدیر آن چیزی که او را کلی
دانسته ایم چیزی خواهد بود که نفس ذاتش مقتضی امتناع از کثرت
و دانسته شد که چنین چیز جزئی و متشخص است نه کلی پس کلی بودن
و مقتضی تشخصیت بودن معنی متناقض اند و با هم جمع نمیتوانند شد و شق ثانی
که منشا تشخصیت امری باشد خارج در باره تشخص صانع عالم جل و علا

(۱۰) معقول نیست بدو وجه اول آنکه در مرتبه او تعالی غیری نیست تا تشخص او
از آن غیر مستفاد تواند شد دوم آنکه محتاج بغیر بودن در تشخص خود
که مستلزم احتیاج در بسیاری از امور است منافی وجوب وجود
و الوهیت است پس بحمده تعالی روشن و مبرهن شد که ذات اقدس
صانع عالم جل و علا بنفس ذاته المقدس معین و متشخص است و نیست
طبیعی کلی متشخص شده چنانکه نصاری توهم کرده اند پس باین بیان
هم اساس استدلالی که اوفحی کرده و بنای آن بر چند مقدمه فاسده
نهاده بود و فساد یکیک بعونه تعالی سابقا بیان شد الا یک مقدمه
که وعده ابطال آن اکنون بوفا رسید از هم فرو ریخت و هم جواب
سخن دوم که از جانب نصاری گفته میتوانست شد و حاصل آن
ترک استدلال و طلب دلیل بود از خصم بر بطلان و امتناع آنچه در بادی
الرای در مرتبه جواز و احتمال مینمود گفته آمد و برهان روشن امتناع
آن خیال محال قائم گردید والله الموفق دیگر بر تقدیر تسلیم که حقیقت
صانع عالم جل شانه طبیعی کلی تواند بود و بر تقدیر تسلیم که طبیعی کلی

مشا

منشا تشخص خود تواند شد میگوییم این طبیعت کلی اگر بذاته اقتضا هیچ
تشخصی نمیکند باید که هر تشخصی که داشته باشد از غیر مستفاد باشد و اگر
اقتضا یکی ازین تشخصات میکند پس تشخصهای دیگرش از غیر مستفاد
خواهد بود و هر یک ازین دو صورت چنانکه دانسته شد بدو وجه
باطل است مع ذلک اگر معروض تشخصهای دیگر نفس طبیعت بدون
آن تشخص ذاتی لازم می آید که آنچه مقتضاء ذات آن طبیعت فرض
کرده بودیم مقتضاء ذات او نبوده باشد و اگر نه نبایستی که منفک ازو تواند
شد و اگر معروض تشخصهای دیگر تشخص اول است بغیر آن طبیعت با آن تشخص
ذاتی لازم می آید که یک تشخص چند تشخص همان شود و این بالبدیهه باطل و منافی
تشخصیت است چه تشخص آنست که بما هو هو ممتنع باشد تکثر شدن او یا
لازم می آید که تشخص اول باطل و تشخصی دیگر حاصل شود و اگر آن طبیعت
اقتضاء هر گونه تشخص میکند این نیز قطع نظر از مخالفت گفته حکما که اقتضای
طبیعت بسیطه واحده بیش از واحد نمیتواند بود هم مستلزم مفاسد شق
ثانی است زیرا که باز میگوییم اگر معروض تشخص ثانی و ثالث نفس طبیعت است

بدون تشخص اول پس تشخص اول ازو منفک شد و لازم آمد که
مقتضاء ذات نبوده باشد و اگر معروض آن دو تشخص طبیعه متشخصه بتشخص اول است
لازم آمد که یک تشخص چند تشخص شده باشد یا تشخص اول باطل و تشخص
دیگر حاصل شده باشد اگر گویند هیچ یک ازین تشخصات مقتضاء ذات
نیست و از غیر مستفاد نیست بلکه طبیعت صانع عالم جل شانه باراده
و اختیار بهر یک ازین تشخصات متشخص شده گوییم بالبدیهه معلوم است
که طبیعت بدون تشخص موجود نیست پس چگونه متصف باراده
و اختیار که اتصاف بآنها فرع اتصاف بوجود است تواند شد
و دیگر اوفحی در رساله نقل از فلاسفه کرده و خود بصحت آن اقرار نموده
که هیچ طبیعتی از طبایع مادام که بقوام و اقنوم خود موجود نشود
مصدر منشا فعلی و اثری نمیتواند بود و مرادش از قوام و اقنوم تشخص
تشخص است پس تاثیر طبیعت باراده و اختیار بدون متشخص شدن
طبیعت چگونه تجویز تواند کرد اگر گویند شاید یکی ازان تشخصات
مقتضاء ذات طبیعت بوده باشد و تشخصهای دیگر باراده و اختیار مترتب

شود

شود گوییم تردید باینکه معروض تشخصهای اختیاری نفس طبیعت بدون
تشخص یا طبیعه متشخصه است بر جای خود است و مفاسد لازمه مشترک
اللزوم اگر گویند لزوم چند تشخص شدن تشخص واحد یا بطلان تشخص اول
و حصول تشخص دیگر در صورتیست که معروض تشخص ثانی و ثالث مجموع طبیعت
و تشخص اول بوده باشد اما اگر معروض تشخص ثانی نفس طبیعت باشد
با هی لکن در واقع از تشخص اول که مقتضاء ذات است جدا نباشد
نه انفکاک مقتضاء ذات از ذات لازم می آید و نه چند تشخص شدن
یک تشخص بالمعنی که محال است اعنی آنکه یک تشخص چند همان تشخص شود
و نه بطلان تشخص اول و حصول تشخص ثانی بالجمله هیچ یک از مفاسدی
که لازم آورده بودید لازم نمی آید مانند اربعه مثلا که زوجیت
مقتضاء ذات اوست و معروض حالتی دیگر و آن توسط اوست بین الثلثه
و الخمسه نیز هست و نه آنست که معروض آن حالت مجموع ذات اربعه و
زوجیت باشد بلکه نسبت این عرض لازم بذات اربعه در یک مرتبه است
و هیچ یک واسطه در عروض آن دیگری نیست اگرچه از یکدیگر جدا و منفک

نتوانند بود چون هر دو هستند اند بلزوم واحد و نهایت آنچه لازم
می آید آنست که هر سه گونه تشخص مقتضاء آن ذات باشند و مفسده
خوبی خلاف مقدمه مشهوره از فلاسفه نیز چون آن مقدمه نزد متکلمین اسلام مسلم نیست
استعمال این در نقض عقیده ایشان طریقه جدلست نه طریقه برهان
جواب میگوییم که قیاس تشخص و تعین که مقتضیه متعین و متشخص است
و طبیعت بعروض او منحصر و متعین میشود بسایر لوازم مهیته که ایشان
نیز مانند ملزومات خود معانی کلیه اند و بتکثر افراد ملزومات متکثر
الافراد میشوند قیاسی است مع الفارق و بدیهه عقل صریح که خود را
از مالوفات تقلیدیه به ساعتی جدا تواند نمود حاکم است با آنکه
طبیعتی که معروض تشخص ذاتی شد دیگر معروض هر حالتی که بشود اگرچه
آن نیز ذاتی باشد بی مداخلت آن تشخص ذاتی نخواهد بود و متصور نیست
مع ذلک قایل شدن نصاری بآن در حقیقت از مذهب خود
برگشتن است زیرا که همگی متفق اند برآنکه اقنوم ابن و اقنوم روح
هر دو متفرع اند بر اقنوم اب و اقنوم در لغت بمعنی اصل است و ایشان

تعبیر

تعبیر میکنند اقنوم را بموضوع و مراد بمعنی است یعنی تشخص که اصل احوال
خود و موضوع محمولات خود است و او نیز مذکور بکرات و مرات از اقانیم
ثلث بموضوعات آلهیه تعبیر کرده و اقنوم اب عبارتست از طبیعه الهیه
متشخصه بتشخص اول که وجود است نزد ملکیه بلکه نزد یعقوبیه نیز اگرچه
صریح در کلام یعقوبیه ندیده ام نه آنکه اب عبارت باشد از طبیعت
بما هی هی و الا یک طبیعت خواهد بود و دو اقنوم و مذهب ایشان نیست
بلکه قول باقانیم ثلث از ضروریات دین ایشانست پس مفسده چند
شخص شدن متشخص یا باطل شدن تشخص اول و حاصل شدن تشخص ثانی
برایشان لازم است و غیر مندفع و دیگر بالبدیهه و باتفاق عقلا
میدانیم که تشخص شیی مساوق وجود و وحدت آن باشد پس هرجا
سه تشخص متحقق باشد سه موجود و سه واحد متحقق خواهند بود بنابرین در اشخاص
آلهیه نیز هر یک از اشخاص چنانکه تشخصی خاص دارد وجودی خاص
و وحدتی خاص نیز خواهند داشت و هر یک بحسب واقع و نفس الامر
معروض وحدتی جداگانه خواهند بود تا بآن اعتبار معروض ثلاث

آن شیی است و متصور نیست که معروض
معروض وجود و وحدت

و کثرت اقنومی توانند شد پس هر یک از اقانیم از دیگران هم
بوجود و هم بتشخص و هم بوحدت بحسب واقع و نفس الامر جدا و ممتاز
خواهند بود و هرچه از دیگری بوجود و تشخص و وحدت بحسب واقع و
نفس الامر نه بمجرد ملاحظه و اعتبار عقل جدا و ممتاز باشد از و منفک
و منفصل و مفترق است بلکه انفصال و افتراق این از آن بغیر این جدایی
و امتیاز معنی ندارد البته پس تعدد آله تعالی شانه که انبیا همه نفی آن
از برای فرار از آنست برایشان خواهی نخواهی لازم می آید و دعوی
لاتناهی در طبیعت آلهیه با آنکه بیهوده و لاطایل است بر تقدیر تسلیم نزد
صاحبان طبع سلیم قادح درین کلیه بدیهیه نیست همچنانکه نزد ایشان
ذات الهی و همچنین هر یک از اقانیم با وجود لاتناهی در طبیعت از سایر ممکنات
بوجود و تشخص و وحدت ممتاز است و نمیتوانند گفت که امتیاز او از سایر
ممکنات بوجود و تشخص و وحدت باعتبار امتیاز در نفس طبیعت است
چه معنی این سخن آنست که اگر طبیعت آلهیه غیر متناهی نمیبود هرآینه بوجود
و تشخص و وحدت از سایر ممکنات ممتاز نمیبود یعنی وجود او عین وجود

هر یک

هر

هر یک از ممکنات و تشخص او و وحدت او عین تشخص و وحدت هر یک
از ممکنات میبود و این مغلطه است و بیمعنی است اگر گویند مسلم که آن
اشخاص در تشخص و وحدت از هم ممتازند اما لانسلم که در وجود نیز از هم
ممتاز باشند بلکه هر سه بیک وجود موجودند گوییم وجود هر سه یک
وجود بدون تشخص و وحدت هر سه بیک تشخص و یک وحدت
متصور نیست و هرگاه هر سه بیک وجود موجود و بیک تشخص و یک وحدت
متشخص و واحد باشند و خواه ملتئم از وجودات و تشخصات و وحدات
اقانیم فی الحقیقه ذات اقدس صانع عالم جل و علا بحسب واقع و نفس
الامر موجودی واحد و تشخصی واحد خواهد بود که عقل او را تحلیل بسه واحد
بالتشخص میکند و این عین ترکیب است و چنین موجودی را مرکب دانستن
اقرار است بجهل مرکب داشتن تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

خواه آن وجود و تشخص و وحدت هر یک را

**مقاله ثانیه** در مناظره با ایشان در مقام ثانی یعنی اتحاد ابن ازلی با
انسان مولود از مریم علیها السلم و الهیت مسیح دانسته شد که ملخص
آنچه در مطلب میگویند آنست که نصوص منقوله از صادقین دالست بر بودن

مسیح ابن الله و کلمة الله و بر بودن الله تعالی اب مر مسیح را و بر بودن
کلمه صادر اول و بر بودن الله تعالی عین کلمه چنانکه یوحنا انجیلی در آغاز
انجیل رابع از ان خبر میدهد باین عبارت فی البدء کان الکلمة
والکلمة کان عند الله و الله هو الکلمة کان هذا قدیما عند الله کل شی به
کان و بغیره لم یکن شی مما کان و همچنین بر یکی بودن اب و ابن
بخبر دادن مسیح از خود بقوله انا و الاب واحد نحن و امثال
اینها از متشابهات بسیار که در اناجیل اربع مذکور است و دلیلیست
بر امتناع اتحاد شخص ثانی از اشخاص آلهیه که مسمی است باقنوم الابن
با انسان مولود از مریم بامعنی که طبیعه انسانیه در مادهٔ مولود از مریم
متشخص شده باشد بنفس همان تشخصی که شخص ثانی مذکور از اشخاص الهیة
بآن متشخص است ازلا و چون اتحاد مذکور امریست جایز و ممکن و تجویز
این نصوص مذکوره بر ظواهر خود باقی میمانند لاجرم بآن قایل
گردیده تسمیه کرده اند مسیح را تارة بابن الله و تارة باله از جهة
اتحاد مذکور چه آن شخص ثانی الهی چنانکه باعتبار صدور ازلی و صدق

ونیز

تعریف ولادت بر وی ابن الله است باعتبار ازلیت و اشتمال
بر طبیعه الهیه اله است و آن خود در تشخص با مسیح متحد است پس
هر تسمیه که او را صحیح و جایز است مسیح را نیز صحیح و جایز بوده باشد و ایشان را
اقامت دلیل بر جواز این اتحاد ضرور نیست بلکه بر خصوم و مخالفین
ایشان است که بر امتناع آن اقامت برهان نمایند پس میگوییم بعون الله
و حسن توفیقه که این تقریر مبنی است بر جواز دو مقدمه اول تثلیث
و بودن حقیقت صانع عالم جل و علا ذا اقانیم ثلث بر وجهی که از پیش
تقریر یافت تا متصور باشد که یکی از ان اشخاص در مادهٔ مسیح علیه السلم
با طبیعت انسانیه در تشخص متحد شده باشد دوم آنکه در واقع متشخص بودن
دو شخص بیک تشخص محال و ممتنع نبوده باشد اما مقدمه اولی
فالحمد لله تعالی که بیان بطلان و وجوه استحالت و فساد آن شرحی
مستوفی کرده اساس و بنیاد آن جزا جزا از بیخ و بن بر کنده و بهر
افکنده شد و همان وجوه بعینها بر امتناع دعوی ثانیه نیز بنا بر ذمت کافی
و بیانی است وافی و شافی چه بعد از آنکه بطلان دعوی امکان تثلیث

بوضوح انجامید بطلان دعوی امکان اتحاد یکی از ان اشخاص که
فرع ثبوت و تحقق ان اشخاص است نیز لازم و متحتم است مع ذلک
در بطلان آن نصاری و کشف کالی چند است که سبب نشو و نما در حجر
تربیت امهات و آبا و عموم گمراه بلد و مکان و حسن ظن باسلاف
و گذشتگان پیش از استحکام عقل و تمیز بقبول آن عقاید ناچیز تلقی
نموده بنفوس ایشان را با آن انسی و پیوندی تمام استحکام یافته
و بعد از ظهور عقل و تمیز مادام ترویج آن را وجهه همت ساخته بدیده
اعتقاد حقیت در ان نگریسته و هرگز مخلی از ان تسویلات بخود
و نقضهای فطری خود نپرداخته اند از دعوی بداهت بطلان ان
گذشته گفته میشود که با وحدت تشخص و کثرت تشخص ناچار است که
هر یک از ان دو شخص معروض وحدت جداگانه بوده باشند تا مجموع ایشان
بآن اعتبار معروض اثنینیت و کثرت توانند بود و وحدت شی سابق
تشخص شی است و جدا از هم نباشند و حال آنکه هر گاه طبیعت انسانی
بتشخص الهی متشخص شده باشد باید که همچنانکه متشخص و تشخص شده هم بوحدت

آن چون وی سخن‌ها

او واحد شده باشد پس کجاست آن وحدت جداگانه خاص بیک
که در تحقق اثنینیت ناگزیر است و اگر گویند دو طبیعت و یک شخص
گوییم این قول نیز با آنکه بالبدیهه باطل است خلاف معتقد ایشانست
بلکه صریح گریسه کلام افرنجی در رساله و سعید بن بطریق نصرانی در کتاب
نظم الجوهر همه آنست که از جمله اقوال شدیدة الاختلاف طوایف نصاری
قول صحیح و مختار آنست که در واقع و بحسب نفس الامر بوجود دو تشخص در خارج
بیک تشخص آنکه موجود شخص واحد است و عقل او را تحلیل بدو طبیعت مینماید
مع ذلک ما بیان میکنیم بطلان آن را و میگوییم که شخص الهی متشخص
بتشخص خاص موجود من الازل که در لایزال تشخص او عارض طبیعت
انسانی شد آیا بعروض آن تشخص بحسب واقع و خارج شخص انسانی موجود
شد یا نشد اگر نشد پس چیزی بحسب واقع بر عروض آن تشخص بر طبیعت
انسانی مترتب نشد بغیر اطلاق اسم انسان بر ان شخص الهی و آن
اطلاق اگر حقیقت باید که آن شخص الهی حقیقه و بحسب واقع شخص انسانی
شده باشد و شدن او شخص انسانی یا بانقلاب او است انسان

این خود معنی اتحاد نیست بلکه حقیقت انقلاب بطلان منقلب است و
ثبوت منقلب الیه و یا شدن او تشخص انسانی با بقای تشخص الهی است
وحصول تشخص دیگر انسانی این خود همان صورت اول است و دلیل بر
بطلان آن قایم شد و الا شدن او تشخص انسانی همین محض مسمی شدن
او خواهد بآن اسم آنکه بحسب واقع و نفس الامر تشخص انسانی حاصل شده
باشد و بالبدیهه و الاتفاق معلوم است که مولود از مریم علیها السلم انسان
بوده و در سایر احوال بشری با سایر افراد بشری شریک و سهیم و دیگر
تشخص شدن طبیعت انسانی و هر طبیعتی از طبایع نه بر آن نوجه است که اولا
آن طبیعت خالی از تشخص در خارج تحققی داشته باشد پس معروض
تشخص شود و تشخص گردد بلکه موجود در خارج اولا ماده ایست و بتدریج
استعدادات او میفزاید تا آنکه تشخصی از طبیعتی شود و بتمام شدن
استعداد ماده گفته میتواند شد که فلان طبیعت متشخص شده و تشخصی را آن
طبیعت بهم رسید و ازین بیان روشن میشود که اتحاد تشخص الهی با
طبیعت انسانی قطع نظر از سایر وجوه استحالت بدون تعین و

تشخص

و تشخص آن طبیعت معقول و متصور نیست پس چگونه آن تعین و تشخص
بنفس این اتحاد حاصل تواند بود مگر از عقیده خود برگردند و گویند
که اتحاد ما بین تشخص الهی و تشخص انسانی است ما بین تشخص الهی و طبیعت انسانی
و وجوه فساد آن نیز بسیار است و لیکن چون مذهب و عقیده
ایشان نیست چرا بیهوده متعرض آن شویم و از همه گذشته میگوییم که تشخص
عرضیت تشخصی و قیام عرض واحد تشخصی در زمان واحد بدو محل بدون
رفع اثنینیت از ایشان محال است متفق علیه عقلا پس نتواند بود که
رفع اثنینیتی که موقوف علیه عروض آن تشخص است بنفس عروض آن
تشخص تحقق یابد و این بیانی است متکفل ابطال هر احتمالی که در معنی
متصور تواند شد والله الموفق **فصل** از جمله وجوهی که اگر نصاری
انصاف ورزیده مخلی از مالوفات در آن تامل نمایند هر آینه سورت
غلوی که در آن باطل دارند انکساری تمام خواهد یافت آنست که بعد از
تنزل از وجوه استحالت تثلیث و اتحاد و اغماض از امتناع آن اجمل
بی بنیاد گفته میتواند شد که هر گاه اتحاد مذکور امری شد ممکن نباید شما

معشر النصاری بسیاری از طوایف کفره را از عبده ملائکه و عبده شمس
و کواکب و عبده نار و غیرهم در صور تکلادعا نمیبینید که قایل بودن
ما بالهیت ملائکه یا شمس یا نار مثلا نیست الا بنا بر اتحاد کلی از اشخاص
الهیه با او در تشخص بعینه بتوجیهی که شما در اتحاد ابن ازلی با انسان مولود
از مریم کنید تکفیر توانید نمود چه هر یک در صورت مذکوره ادعای
کرده خواهند بود که نزد شما وقوع آن ممکن است و استحالتی ندارد
و مدعی امر ممکن را بگزاف تکذیب نمیتوان کرد بلی بر وقوع آن امر ممکن در
مادهٔ که ادعا مینماید دلیل وافی میتوان طلبید و بر جای خود است
و اگر دلیلی نداشته باشد بعقیدهٔ او نباید گروید و باور نباید داشت
و اما مجرد نداشتن دلیل وافی تکذیب و تکفیر جور و تحکم است قطعا
با آنکه نظیر شبهه که شما را در بارهٔ مسیح علیه السلم افتاده از اختصاص
آنحضرت از جمله افراد بشر بمزید کرامات و خوارق عادات از قدرت
تامه بر احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و سایر آنچه از آن حضرت بتواتر
رسیده هر یک از طوایف مذکوره نیز تقریر میتوانند کرد چه هر یک از

عبده

عبده شمس و عبده نار مثلا میرسد گفتن که چون در شمس و نار نظر
کردیم و هر یک را به بسیاری از وجوه افاضت خیرات و برکات
و دخل تمام در انتظام احوال مخلوقات خصوصا شمس که اشرفیت او
از کافه ارکان عالم علوی و سفلی و واسطه بودن در استکمال اشخاص
انواع معدنیات و نباتات حیوانات بمشاهده و عیان از آفتاب
روشنتر است در درجه اعلی از امتیاز و اختصاص یافته است و مرتبت
عظمی از صانع کل جل شانه یافتیم بحدی که نظایر آن خصوصیات در غیر
ایشان ندیدیم و ارتباط خاص میان ذات اقدس صانع بنحوی
و هر یک از آنها بنحوی که شما میگویید امر نیست ممکن دانستیم که ترتب
اینهمه آثار عظیمه بر هر یک از آنها و اختصاص ایشان بآنها نخواهد بود
مگر بسبب اختصاص ایشان بارتباط مذکور و همانا نظر برین داشته
بعضی از دریان فرنگی چنانکه بعض اصحاب از و نقل میکردند که او میگفته
که من تصحیح اتحادی که نصاری مدعی آنند موافق بمقدمات عقلیه
میتوانم کرد اما در بیان انحصار و اختصاص آن بحضرت مسیح علیه السلام جزم

دیگر کلا از تسبر دعوی اطلاع بر حکم و مصالح افعال الهی می زیبد و جرات
این دعوی که میتواند کرد پس ضرور نباشد که هرگاه وقوع فعلی از
افعال الهی در ماده ممکن بوده باشد ولیکن آثار وقوع آن مفقود
باشیم جزم بعدم وقوع نمائیم چه میشاید که در اخفاء آن آثار ربی حکم
واسرار مندرج بوده باشد بنا برین همچنانکه اتحاد الهی با انسان مرکب
از لحم و دم که ما دام محل احوال خسیسه است موجب آلایش ذیل قدس
وطهارت لازمیت باید در ماده هر شخص از اشخاص موجودات
لطیفه وکثیفه خسیسه وشریفه ممکن ومجوز باشد که در واقع ونفس الامر
شرف آن ارتباط واتحاد ممکن شرف وممتاز واثار آن بر ما بسبب
حکمتها ومصلحتها نهفته بوده باشد دیگر بدیهه عقل شاهد است که بودن
دو شخص متشخص بیک تشخص هرگاه ممکن باشد متشخص بودن یک ماده از
دو نیز بیک تشخص ممکن ومجوز خواهد بود ومراتب بیش از اثنین غیر
متناهی است ونسبت جواز وامکان بهمه آن مراتب یکسان
پس هرچه درباره هر واحد از اشخاص موجودات جایز وممکن بود

درباره

درباره مجموع موجودات نیز جایز وممکن خواهد بود بی تفاوت
این هنگام خوبست نصاری که قایلین بوحدت وجوب وجود شرکه
با یکدیگر دارند اکتفا نموده از زندیکی یکتا نگیرند دیگر در فصل سوم
انجیل متی ونهم از انجیل مرقس ودهم از انجیل لوقا مذکور است که در هنگامی
که مسیح علیه السلم بر دست یحیی علیه السلم در نهار اردن رسم معمودیه که عبارتست
از غسل توبه بجا آورد و خاج شویانی که عید غطاس نیز میگویند والی
الیوم درمیان نصاری شایع است تذکار همان روز و همان وضع است
پس روح القدس از آسمان نازل شد بر و مانند کبوتری حال
آنکه روح القدس باعتقاد ایشان یکی از اقانیم و از اشخاص الهیه است
پس ظهور او در صورت کبوتر جز باین نخواهد بود که شخص ثالث از اشخاص
الهیه طبیعت حمامی را بنفس تشخص خود متشخص ساخته باشد بنابرین باید
که نصاری همان کبوتر را معبود و مسجود دانند چون دلیلی نیست
که در ثانی الحال آن تشخص از آن کبوتر زایل شده باشد پس هر کبوتر
که بنظر آید ممکن خواهد بود که در واقع همان کبوتر بوده باشد دیگر فضایح حضرت

یحیی بن زکریا علیهما السلم بسیار است از انجمله در فصل سی وچهارم از انجیل
متی ودر فصل سی ویکم از انجیل لوقا مذکور است که حضرت مسیح علیه السلم
درباره یوحنا یعنی یحیی علیه السلم گفت لما ذا خرجتم تنظرون نبیا نعم
اقول لکم انه افضل من نبی دیگر گفت الحق اقول لکم انه لم یقم فی موالید
النساء افضل من یوحنا المعمدان ودر فصل مذکور از انجیل متی گفت
جمیع الانبیاء والناموس تنبوا الی یوحنا مع ذلک موافق گفته
لوقا میباید که ایشبع مادر یحیی علیه السلم آنحضرت را زاییده باشد وبکارتش
زایل نشده باشد زیرا که زعم نصاری آنست که مریم علیها السلم بعد از
زادن مسیح بر همان بکارتی که داشت باقی بود وسند ایشان
همان است که لوقا در فصل نهم در کیفیت زادن مریم علیها السلم باین
عبارت گفته ولدت ابنها البکر حال آنکه هم لوقا در فصل چهارم
درباره یحیی علیه السلم مثل همان عبارت آورده وگفته لما کان زمان
الیشبع لتلد فولدت ابنها البکر ودر فصل اول از انجیل لوقا مذکور است
که از جمله اوصاف که فرشته مبشر یحیی علیه السلم در هیکل برای زکریا علیه السلم

ذکر کرد یکی این بود که ویمتلی من الروح القدس وهو فی بطن امه
ودر اواخر همین فصل مذکور است که چون جبرائیل علیه السلم مریم را علیها السلم
بحمل وزادن پسری بشارت میداد گفت مریم او را که چگونه خواهد
بود این وحال آنکه مردی را نشناخته ام پس جواب داد وگفت روح
القدس بر تو حلول خواهد کرد وقوه علوی بر تو سایه خواهد افگند
ودر فصل سیم از انجیل لوقا مذکور است که چون مریم علیها السلم
بدیدن ایشبع آمد وبر ایشبع سلام کرد ایشبع لبریز روح القدس شد
ودر فصل چهارم درحق زکریا نیز باین عبارت گفته امتلا زخریا
ابوه من روح القدس وچون امتلا حضرت یحیی وزکریا و
ایشبع از روح القدس ومحلیت مریم روح القدس را وجهی عقلی
جز اتحاد ودر تشخص نمیتوانند داشت پس باید با الهیت یحیی وزکریا
وایشبع ومریم نیز قایل شوند والا هر تاویلی دیگر که درینجا کنند
همان تاویل در ارتباط حضرت الهی بمسیح علیه السلم جاری خواهد
بود وفرق با کثرت فضایل حضرت مسیح مفید نیست زیرا که

اشرفیت بعضی از اقانیم الهیه را از بعض دیگر انکار نمیتوانند کرد
زیرا که اقنوم الاب اشرف است از اقنوم الابن و حاجت
باستشهاد ندارد و همچنین اقنوم الابن اشرف است از اقنوم
الروح بدلیل انچه در فصل شصت و یکم از انجیل یوحنا مذکور است
که مسیح گفت که روح القدس که شما خواهم فرستاد و او شما را
بجمیع حق هدایت خواهد کرد همه از من بستاند و شما میدهد و
در نیست که قایل بودن بعض نصاری بالهیت مریم چنانکه در قرآن
مجید مذکور است و تواریخ نصاری نیز بان ناطق است منشاش این
و امثال این بوده باشد دیگر در کتاب مزامیر داود علیه السلم در حق
جمعی مذکور است باین عبارت الله قام فی مجمع الالهه و فی وسط
الالهه یحکم متی تقضون بالظلم و تاخذون بوجوه الخطاة و بعد
از ان باین عبارت ارتجت ارکان السموات انی قلت انکم
آلهة و بنو العلی کلکم و بزعم شما مسیح علیه السلم تصدیق وقوع این
سخن کرده چنانکه در فصل چهل و دوم از انجیل یوحنا آورده که یهود



سنگ برداشتند که انحضرت را بزنند پس گفت یسوع کارهای نیک
بسیار بشما نمودم از جانب پدرم برای کدام از ان کارها مرا بسنگ میزنید
گفتند یهود نه برای کارهای نیک سنگ میزنیم ترا بلکه برای
ان میزنیم که تو گزاف و کفر میگویی زیرا که تو انسانی و خود را
اله میکردانی گفت مر ایشان را یسوع نه که مکتوبست در ناموس شما
انا قلت انکم الهه پس هر گاه گفته باشد مر ایشان را الهه بسبب
انکه کلمة الله بود نزد ایشان و ممکن خود نیست که برهم خورد
نوشته پس کسی که پاک گردانیده باشد او را پدر و فرستاده
باشد بعالم میگویید شما که تو گزاف و کفر میگویی برای انکه من
گفته باشم شما را که منم ابن الله اکنون از نصاری میپرسیم
که تسمیه ان جمع بالهه و بنو العلی چه وجه دارد و بر چه محل محمول
و بکدام تاویل ماوّل است که در تسمیه مسیح بابن و در متشابهات
دیگر که بزعم شما مفید الهیت اوست جاری نمیتوان داشت
و اگر تسمیه ایشان بالهه مجاز نیست و حقیقت نخواهد بود مگر از

جهة اتحاد یکی از اقانیم با ایشان در تشخص پس باید بالهیت همه
قایل شوید دیگر جمیع انچه از متشابهات بزعم شما در بارهٔ مسیح
وارد و متشابه شما شده نظایر انها همه در بارهٔ حوارین
واقع شده و بر شما لازم می آید که بالهیت همهٔ ایشان قایل شوید
و ما بعونه تعالی تفصیل آنرا بر سبیل سوال و جواب ایراد نموده میگوییم
اگر مستند شما در قول بالهیت مسیح تسمیه و تعبیر است که هم انحضرت
خود را و هم دیگر است گویان او را اگر ده باشند بابن الله
پس میگوییم در مقدمه ثالثه مفصلا مذکور شد که هم مسیح علیه السلم
و هم غیر او هم در بارهٔ حوارین و هم در بارهٔ غیر ایشان اطلاق
ابن الله کرده اند و اگر میگویید تنها نه از انجهه است و بس بل
مع ذلک لفظ ولادت در بارهٔ مسیح وارد شده چنانکه در
مزامیر بزبان داود علیه السلم گفته شده که انت ابنی و انا
الیوم ولدتک میگوییم اولا که ظاهر این خطاب خود با داود
علیه السلم بقرینه انکه در مزمور دیگر داود بر سبیل مناجات میگوید



انت هو ابی الهی و ناصر خلاصی و ثانیا انکه ورود لفظ ولادت
اختصاصی بمادهٔ مسیح ندارد و در بارهٔ غیر انحضرت نیز وارد شده
چنانکه در تسبیح ثانی از تسابیح عشر منسوب بحضرت موسی علیه السلم
مذکور است و در مقدمه ثالثه گذشت باین عبارت ترکت الاله
الذی ولدک و خطاب بعموم بنی اسرائیل است بقرینه عبارات
سابقه بران و اگر میگویید در بارهٔ مسیح علیه السلم منضاف است
باطلاقات سابقه ظهور کرامات و خوارق عادات بسیار
از انحضرت از افعالی که معهود نیست مگر از الله تعالی مانند احیاء موتی
و ابراء ابرص و اکمه و اخراج شیاطین و غیر ذلک میگوییم امثال
انها همگی در بارهٔ حوارین متحقق شده و شما نصاری منکر نیستید و
در تواریخ شما مذکور است و نیز دلالت میکند بران آنچه در فصل یازدهم
از انجیل مرقس مذکور است که حضرت مسیح طلب کرد جمعی را که
دوست میداشت و آمدند بسوی او و انتخاب کرد از ایشان
دوازده تن را برای انکه با او بوده باشند و برای انکه رسول

خود کرد واند ایشانرا تا دعوت کنند وعطا کرد بایشان
توانائی بر شفا دادن مریضان واخراج شیاطین وباز در فصل
بیست ودوم همان انجیل مذکور است که دوازده کس را طلب کرد و
کس دو کس ایشانرا فرستاد و داد بایشان توانائی بر ارواح نجسه و در
اخر همین فصل گفته که پس چون بیرون رفتند و دعوت میکردند مردم را
بتوبه و شیاطین بسیاری از مردم اخراج کردند و تدهین کردند بزیت
بیماران بسیار را پس شفا دادند ایشانرا و در فصل نهم از انجیل لوقا
مذکور است که طلب کرد مسیح دوازده کس را و داد بایشان توانائی
و قدرت بر جمیع شیاطین وشفاء امراض وفرستاد ایشانرا که دعوت
نمایند بملکوت الهی وشفا دهند بیمارانرا و در اخر همین فصل گفته که پس
چون بیرون رفتند میگشتند در شهرها وآبادیها و بشارت میدادند
وشفا می بخشیدند در هر موضع و در فصل بیست وهشتم از انجیل متی
بعد از ذکر اسامی حوارین مذکور است که مسیح علیه السلم امر کرد ایشانرا
در حینی که میفرستاد ایشانرا که در شهرهای بنی اسرائیل اظهار دعوت

کنند

کنند وگفت در راه مردمان مروید وبشهر سمره داخل مشوید بروانه شوید
بسوی گوسفندانی که گم شده اند از خانواده اسرائیل و آن هنگام
که رفتید پس دعوت وموعظه کنید وبگوئید تحقیق که نزدیک شد بشما
ملکوت آسمانها شفا بخشید مریضانرا پاک گردانید مبروصانرا
بیرون کنید شیاطین را بپای دارید یعنی زنده سازید مردگانرا
مفت گرفته اید مفت بدهید ونیز موید اینهاست انچه مذکور است
در فصل بنجاه وچهارم از انجیل یوحنا که مسیح علیه السلم خطاب کرد بحواریان
وگفت انچه حق است انچه حق است میگویم شما را بدرستی که آن
کسی که ایمان آورد بمن می کند کارهائی را که من میکنم وبهتر از اینها
وباز گفت که هر وقت که طلب کنید از اب باسم من خواهد
کرد آنرا برای شما ودر فصل بنجاه وهشتم از همان انجیل مذکور است که
مسیح گفت بحوارین ان انتم ثبتم فی وثبت کلامی فیکم فکل ما
اردتم تسالوه یکون لکم ودر فصل بنجاه ونهم مذکور است کل ما
تسئلوا الاب باسمی یعطیکم وهم در فصل شصت ونهم مذکور است



با امور م

باین عبارت الحق الحق اقول لکم ان کل شئی تسالونه باسمی
الاب فانه یعطیکم وحتی الان لم تسالوه باسمی شیا سلوا تعطوا
واگر مسکو شد در باره مسیح مذکوره اتفاق افتاده که حق سبحانه
وتعالی بر زبان داود علیه السلم اسناد داده احوالی را که بر مسیح علیه السلم
جاری خواستی شد بخود مثل انکه بر زبان حضرت داود علیه السلم
گفته الذی اکل خبزی رفع علی عقبه واین منطبق است بر عمل یهودا
اسخریوطی که شب با انحضرت طعام خورد و در همان شب یهود از انسوی
او دلالت کرد تا انحضرت را گرفتند وفردا بردار کشیدند وباز
بر زبان حضرت داود گفته که اقتسموا ثیابی بینهم وعلی لباسی اقترعوا
واین منطبق است بر حال حضرت مسیح در حینی که عوانان انحضرت را
برهنه کردند که بردار کشند جامهای انحضرت را در میان خود قسمت
کردند وچون پیراهن انحضرت منسوج بود ومخیط نبود باهم قرار دادند
که پاره نکنند وقرعه انداختند بنام هر که بر آید از ان او باشد
وباز بر زبان داود علیه السلم گفته که اعطونی فی طعامی مراره وفی عطشی

نوشند

سقونی خلا واین منطبق است بر حال مسیح علیه السلم در حینی که بردار
بود وتشنه شد وآب طلبید پس عوانان ویهودانی که در پای
دار بودند سرکه مخلوط بمراره بلند کردند که بجای آب بیاشامد و
باز بر زبان داود علیه السلم که ثقبوا یدای ورجلای واحصوا کل عظامی
واین نیز منطبق است بر حال مسیح علیه السلم که انحضرت را بردار کشیده
پایها ودستهایش را بر تختها میخدوز کرده بودند ودر اناجیل ایشان
چیزی که دلالت بر وقوع اینصورت کند نیست مگر انچه در فصل هفتاد
وهفتم از انجیل یوحنا مذکور است که مسیح علیه السلم بعد از زنده شدن
خود را بحوارین نموده توما از جمله ایشان در انوقت حاضر نبود و
دیگران او را خبر دادند که ما دیدیم رب را او گفت تا من نبینم
در دست او جای میخها را وانگشتان خود را داخل نکنم در سوراخی که به
سبب نیزه زدن عوانان در حالی که بردار بود در پهلوی انحضرت
بهم رسید تصدیق نمیکنم انچه میگوئیم باعتقاد شما مسیح آنچه بود وبسیاری را
از احوالی که بر حوارین وجاری خواستی شد همه را بخود اسناد

کفته م

داده چنانکه در فصل پنجاهم از انجیل لوقا مذکور است از خطاب مسیح
با حوارین باین عبارت من یسمع منکم منی یسمع ومن ظلمکم ایای
یظلم . وچنانکه در فصل نود ودوشتم از انجیل متی مذکور است خلاصه
آن اینکه چون مسیح در اخر الزمان فرود آید گروه ملایکه با او و جلالی
دو گروه سازد مؤمنین را از جانب راست و منکرین را از جانب چپ
باز دارد پس خطاب کند اصحاب الیمین را و گوید بیایید ای
گزیدگان پدر من میراث یابید ملکی را که آماده و مهیا شده برای
شما پیش از انشاء عالم زیرا که من گرسنه شدم پس اطعام کردید
مرا و تشنه بودم پس آب دادید مرا و غریب بودم من
پس جای دادید مرا و برهنه بودم من پس پوشانیدید مرا و مریض بودم من
پس عیادت کردید مرا و در حبس بودم من پس سعی من آمدید
شما آن هنگام جواب میدهند صدیقان و میگویند یا رب کی دیدیم
ترا گرسنه که اطعام کرده باشیم یا تشنه که آب داده باشیم و کی
دیدیم ترا غریب که جای داده باشیم یا برهنه که پوشانیده باشیم



و کی دیدیم ترا مریض و در حبس که بزیارت تو آمده باشیم پس
جواب میدهد ملک و میگوید مر ایشان را آنچه حق است میگویم بدرستی
که آنچه کرده باشید بیکی از برادران من این حقیران پس بمن کرده اید
آن هنگام میگوید اصحاب الشمال را دور شوید از من ای ملعونگان سوی
آتش جاویدان مهیا شده برای شیطان و جنود او زیرا که گرسنه
بودم پس اطعام نکردید مرا و تشنه بودم پس آب ندادید مرا
و غریب بودم پس جای ندادید مرا و برهنه بودم پس نپوشانیدید مرا
و مریض بودم و در حبس بودم پس زیارت نکردید مرا آن هنگام جواب
میگویند که یا رب کی دیدیم ترا گرسنه یا تشنه یا غریب یا مریض یا
محبوس که خدمت نکرده باشیم آن هنگام جواب میدهد و
میگوید ایشان را آنچه حق است میگویم چونکه نکردید اینها را بیکی از این
برادران من این حقیران پس نکرده اید با من پس خواهند رفت
اینها بعذاب دایم و صدیقان بحیوة جاودان و اگر میگویند که در
باره مسیح منضاف است بمراتب سابقه خبر دادن آنحضرت تصریحا



و کنایه بیگانگی و اتحاد چنانکه وارد شده در فصل چهل و یکم از انجیل یوحنا
از گفته مسیح باین عبارت ان خرافی تسمع صوتی و انا اعرفهم
وهم یتبعوننی و انا اعطیهم الحیوة الدائمة الابدیة و لا یهلکون الی الدهر
و لا احد یخطفهم من یدی لان ابی الذی اعطانیها هو اعظم من الکل
و لا یقدر احد یخطف من یدی ابی شیئا انا و الاب واحد نحن
و باز در فصل چهل و دوم باین عبارت ان لم اعمل اعمال ابی لا تؤمنوا بی و ان
کنت اعمل و لا تؤمنون بی فآمنوا بالاعمال لتعلموا و تؤمنوا انی
فی الاب و الاب فیّ و در فصل سی و پنجم باین عبارت قال له
فیلبس یا رب ارنا الاب و حسبنا قال یسوع انا معکم هذا
الزمان کله و لم تعرفنی یا فیلبس من رآنی فقد رأی الاب فکیف
تقول ارنا الاب اما تؤمن انی فی الاب و الاب فیّ و الکلام الذی
اتکلم به لست اتکلم به من نفسی بل ابی الثابت فیّ هو یعمل هذه الاعمال
آمنوا انی فی الاب و الاب فیّ میگوییم همچنین در باره حوارین
منضاف است بمراتب سابقه مذکوره خبر دادن مسیح صریحا و کنایه



بیگانگی خود و ایشان و بیگانگی اب و خود و ایشان چنانکه وارد شده
در فصل شصت و پنجم از انجیل یوحنا از دعای چند که مسیح در حق حوارین
میکرده باین عبارت یا ابتاه قدسهم بحقک لان کلامک حق هو
و کما ارسلتنی الی العالم و من اجلهم انا اقدس ذاتی لیکونوا هم مقدسین
بالحق و لست اسئل من اجل هؤلاء فقط بل من اجل جمیع المؤمنین بی
بکلامهم لیکونوا کلهم واحدا کما انک یا ابتاه فیّ و انا فیک لیکونوا
هم فینا واحدا لیؤمن العالم انک ارسلتنی و المجد الذی اعطیتنی
اعطیتهم لیکونوا واحدا و انا فیهم و انت فیّ لیکونوا کاملین لواحد
و در آخر همین فصل میگوید و قد عرفتهم اسمک و انا اعرفهم لتعرفهم
لیکون الحب الذی اعطیتنی فیهم و انا فیهم و باز در فصل پنجاه و هفتم همان
انجیل مذکور است که مسیح گفت بایشان امکثوا فیّ و انا فیکم و باز
در فصل بیست و پنجم همان انجیل مذکور است از قول مسیح بسبیل
عموم من یاکل جسدی و یشرب دمی یثبت فیّ و انا فیه و همچنین قول
مسیح با حوارین من یسمع منکم منی یسمع و من ظلمکم ایای یظلم و

مذکور شد و همچنین در اخر فصل بیست و نهم و در فصل سی یکم و در فصل
سی و ششم خبر از خود داده گفت انا نور العالم و در فصل دهم از
انجیل متی خطاب بحوارین کرده گفت انتم نور العالم و مضافات
بر اتب سابقه مفصله حلول کردن روح القدس که نزد شما یکی
از اقانیم الهیه است در ایشان چنانکه یوحنا انجیلی در فصل بیست و
هفتم آورده بعد از ذکر زنده شدن مسیح و نمودن خود را
بحوارین که گفت مر ایشانرا اسلام مر شما را چنانکه فرستاده مرا
اب همچنان میگویم من شما را و چون این سخن را گفت نفس خود
بر ایشان بدمید و گفت بپذیرید روح القدس را هر گرا شما گناهان
بیامرزید امرزیده است برای او و بر هر که باقی بدارید باقی
داشته خواهد ماند و لوقا در فصل اخر از انجیل خود آورده که مسیح
در اخرین عهد میان او و حوارین گفت من میفرستم بسوی شما
وعده کرده پدرم را پس بنشینید شما در شهر اورشلیم تا آنکه پوشانیده
شوید قوه را از بالا و نزد نصاری متفق علیه است که بعد از صعود مسیح علیه



بده روز حوارین در علیه صهیون مجتمع بودند که روح القدس بر ایشان
حلول کرد و بویهای خوش در دمیدن آمد و آوازی عظیم شنیدند
و زبانهای آتشین میدیدند که در هوا منتشر شده بعد از آن هر یک
خود را بهمه لغات عارف یافتند پس این نحو ارتباط ایشانرا
با روح القدس که یکی از اقانیم و اشخاص الهیه است اگر بطریق اتحاد
در تشخص است چنانکه در ارتباط اقنوم الابن با انسان مولود از
مریم میگویند چرا قایل بالهیت حوارین نیستید و اگر معنی دیگر
محملی دیگر دارد بیان کنید که بچه جهة آن معنی و آن محمل در امثال آن
متشابهات که در باره مسیح نقل میکنند روا نیست **فصل**
در ابطال اتحادی که در باره مسیح علیه السلم توهم کرده اند بانچه در اناجیل
موجود و نزد منصف دلالات آنها بر عدم الهیت او واضح و
اقوی بل نص است در مدعا از دلالات متشابهاتی که منشا شبهه
ایشان شده از الجمله متی در فصل صد و سیم و مرقص در فصل بیست
و ششم و لوقا در فصل صد و نهم آورده اند که در ان شبی که یهودا

اسخریوطی جماعت یهود انرا بسوی انحضرت دلالت کرد تا او را
گرفتند و فردا بسوی دار بردند انحضرت اصحاب خود را برداشته
بجبل زیتون رفت و ایشانرا گفت بنماز مشغول شوید و خود از ایشان
کناری گرفته بنماز مشغول شد و مبالغه تمام در نماز داشت آنقدر
که عرقش مانند خون بر زمین میچکید و مکرر میگفت یا ابی ان کان
یستطاع فیعبر عنی هذا الکاس بل لیس کما اشاء انا لکن کما
تشاء انت پس مسیح که قایل لیس کما اشاء انا گفته
اقنوم الابن است یا انسان مولود از مریم اقنوم الابن خود
نمیتواند بود که زیرا که او را مشیتی غیر مشیت اقنوم الاب نیست
والا دو ذات خواهند بود و نصاری قایل نیستند و انسان
مولود از مریم نیز نمیتواند بود زیرا که مسیح طبیعی بدون تشخص
مبدا اراده و مشیت و هیچ فعلی از افعال نیست و همه این احوال
تابع تشخص افتاده و مفروض آنست که آن طبیعت انسانی
بنفس تشخص اقنوم ثانی متشخص است و ورای آن تشخص تشخص



بشری ندارد پس اراده و مشیت آن انسان همه بعینه باید
که اراده و مشیت اقنوم ثانی باشد و مشیت اقنوم ثانی خود عین
مشیت اقنوم اول است و مسیح علیه السلم خود اثبات دو مشیت
کرد که یکی متعلق است بگذرانیدن آن کاس و دیگری
بنگذرانیدن آن پس لابد و ناچار دعوی اتحاد باطل و بی معنی باشد
و از الجمله آنکه متی در فصل نود و سیم آورده که مسیح در اواخر عهد با
حوارین ذکر علامات و مقدمات قیامت میکرد و بعد از ان
گفت فاما ذلک الیوم و تلک الساعة لا یعرفها احد و لا ملائکة
السموات الا الاب وحده زیرا که عموم لا یعرفها احد و تقیید اب
بوحده هر دو مشعر اند بنفی ان علم از خودش نیز و با وجود اتحاد
انقسام در علم معقول نیست و مرقص در فصل پنجاه و پنجم صریحتر ازین با
عبارت گفت فاما عن ذلک الیوم و تلک الساعة لا یعرفها احد
لا الملائکة الذی فی السماء و لا الابن الا الاب وحده و ظاهر است که
مراد از ابن بعد از ذکر ملائکه و اقتضاء مقام ترقی کردن از ادنی

آورده که

باعلی میباید که اقنوم الابن باشد که جهة لاهوت اوست و ابن
البشر که جهة ناسوت اوست البته و قابل تاویل نیست نه تنها بدین لفظ
دیگر در سیچ موضعی از مواضع متعدده اناجیل مسیح علیه السلم از جهة ناسوت
خود با ابن مطلق تعبیر نکرده تا این موضع را ثانی آن توان شمرد بلکه
هر جا که مراد شش جهة ناسوتست البته مقید است یا بلفظ انسان
یا بلفظ بشر و هر جا که مطلق واقع شده مراد جهة ربط بلاهوتست پس
درین موضع که مطلق است واجب است نزد سخن فهم که مراد جهة لاهوت باشد
البته نه غیر آن و از انجمله است انکه مرقص در فصل دهم و لوقا در فصل
هشتاد و هشتم آورده اند که یکی از رؤسا یهود از مسیح علیه السلم
سوال کرد باین عبارت ایها المعلم الصالح ما الذی اصنع لارث
الحیوة الدائمة پس مسیح علیه السلم در جواب او عتاب و اعتراض فرمود
و گفت موافق نقل مرقص باین عبارت لماذا تدعونی صالحی و لیس صالح
الا الله الواحد و موافق نقل لوقا تاویل باینکه مراد آنست که از کجا
دانستی که مرا چنین خطاب میتوان کرد در صورتی جایز بود


بود که دلالت مثل انا والاب واحد و نظایر آن بر مدعای ایشان
او ضح است از دلالت این منقول بر مغایرت و نزد صاحبان طبع سلیم بر
عکس است چه استعمال اتحاد در شدة موافقت در اراده و مشیت
مجاز نیست نیز شایع مع ذلک این تاویل در نقل مرقص اگر
گنجد در نقل لوقا نمی گنجد چنانکه بر اذکیا مخفی نیست و از انجمله صریحتر از
همه آنست که یوحنا در فصل شصت و ششم آورده که مسیح علیه السلم در جمله
مناجاتی که در عهد آخر در حضور حواریین کرد باین عبارت گفت یا ابتاه
قد دنت الساعة مجد ابنک لیمجدک ابنک کما اعطیته السلطان علی
کل جسد لیعطی کل من اعطیته حیاة الابد و هذه هی حیاة الابد ان
یعرفوک انک انت الاله الحق وحدک و این عبارت با صرح وجهی
دلالت بر بطلان توهمی که نصاری کرده اند میکند و مجال توهم
متوهمی از ایشان نیست که گوید بعد ازین عبارت بلا فصل مذکور است
و الذی ارسلته یسوع المسیح پس تواند بود که حکم بالهیت بر هر دو
باشد زیرا که با ادراج لفظ وحدک راه این توهم مسدود است

البته بلکه مفاد عبارت سابقه و لاحقه با هم اینست که حیاة ابدی
آنست که بدانند که توی تو معبود بحق به تنهائی و انکه تو فرستاده
او را یسوع مسیح است یعنی ایمان آورند بانکه او مسیح موعود است
و درین دعوی کاذب نیست **فصل** در ذکر بعضی از ادله
نقلیه ایشان بر تثلیث از انجمله میگویند وارد شده در توریة نزد
حکایت آفرینش آدم ع مدلول این عبارت لنصنع انسانا علی شبهنا
و صورتنا یعنی باید که بسازیم و بیافرینیم انسانی را بر شبه ما و
صورت ما وجه دلالت انکه اسناد داده شده است صنع و
آفرینش که کار خاص اله است به بیش از واحد زیرا که فرمود بسازیم
و نفرمود بسازم و همچنین شبه ما و صورت ما نه شبه من و صورت
من و ظاهرش تعدد صانع است و نفی آن مبرهن و مجمع علیه
انبیاست و حمل آن بر تعدد اقانیم بتوجیهی که در تقریر صورت عقیده
ایشان گذشت محتمل است لهذا بران حمل کرده صرف آن از ظاهر
خود بیش ازین میکنیم جواب میگوییم نسبی و شش و شایع است بجدی

که حصر آن نمیتوان کرد خبر دادن شخص واحد از خود بصیغه جمع و خطاب
کردن با شخص واحد هم بصیغه جمع محض برای تعظیم متکلم یا مخاطب و
هیچ کس از زبان دانان عالم انکار این نکرده و نمیتواند کرد پس
چه قدر جهالت و نادانی و ضلالت و سرگردانی باشد که کسی در اثبات
چنان مطلبی بامثال مستند شود بظاهر عبارتی که چنین تاویل واضح
پیش پا افتاده داشته باشد بدانکه عبد الله انطاکی از علمای ایشان
در رساله آورده و ماکاریوس بطریق در مجموعه خود از و نقل نموده
همین استدلال را پس عبد الله مذکور دفع اعتراضی از خود کرده و گفته
کسی نگوید که متفق اند لغات عرب در صحت خبر دادن از خود
بصیغه متعدد و همچنین در خطاب با واحد بصیغه متعدد پس با وجود این
احتمال چگونه استدلال بکلام منقول بر انمدعی توان نمود زیرا
که ما میگوییم اولا انکه شیوع این اسلوب در لغت عربی تنها
باستدلال ما ضرری ندارد ثانیا انکه صحت این اسلوب در لغت
عربی نیز بنا بر آنست که متکلم واحد و مخاطب واحد مستجلد اوام واحد

حقیقی نیستند بلکه هر کرا روحی است وجسدی هست واعضا وحواس
وقوی دارد پس بجهة این نکته است که اطلاق لفظ مشعر تعدد بر هر یک
ازانها جایز داشته اند نیست ترجمه کلام عبدالله مذکور وپوشیده
نیست که هیچ یک ازدو جواب ابطال دافع آن ایراد نیست اما
جواب اول ازانجهة که آن اسلوب مخصوص بلغت عربی چنانکه او
گمان کرده نیست چه لغتهائی که تتبع واستقرا کرده ام عربی وفارسی
وترکی وکرجی درین اسلوب متفق اند واما جواب ثانی پس ازانجهة
که غایت ظهور وکمال وضوح دارد که بنای این روش سخن امردم
بر تعدد وتکثر متکلم یا مخاطب بحسب اجزا واعضا نیست وبی
سوای قصد تعظیم واجلال نمیدارد نمی بینی که اگر یکی از مردم فرومایه
بجمعی درآید وخبر دهد از خود بروشی که اکابر واعالی از خود خبر
میدهند و گوید که چنین گفتیم وچنین کردیم وچنین خواهیم کرد پس
البته شنوندگان اورا تارک ادب واز حد ورتبه خود متجاوز
خواهند شمرد وهمچنین اگر کسی مردی ازسفله وفرومایگان را خطاب کرده

کو

گوید درآیید وبنشینید وسخن گویید هرآینه زبان دانان عالم واهل
معرفت این روش سخن گفتن اورا از بلاغت خارج ونسبت
برتبه مخاطب عالی وزاید خواهند دانست پس اگر همه سبب در شیوع
این اسلوب تعدد وتکثر بحسب اعضا واجزا میبود حال انکه همه مردم
وضیع وشریف دران تعدد وتکثر شریک ویکسانند متکلم اول بترک
ادب وثانی بترک بلاغت نزد اهل لسان موسوم نشدندی
دیگر بر تقدیر تنزل وتسلیم که این اسلوب در لغت عبری که توریه
بان لغت نازل شده متعارف نبوده چه مانع است ازانکه
حمل کرده شود بر تعدد وسایط از ملائکه مامورین بانچه دخل در
آفرینش آدم علیه السلم داشته باشند وچنان ظاهر میشود که عبارت
منقوله نزد بعضی ایشان عمده ترین ادله نقلیه ایشان است
بر تثلیث زیرا که بهم افرنجی درین مطلب بدان متمسک شده و
هم انطاکی مذکور وهمچنین ده نفر از علمای ایشان درحینی که با ده نفر
از علمای یهود مناظره کردند در مجلس قسطنطین پادشاه روم واو

ملکیست که متدین بدین نصرانیت شده ومدینه قسطنطنیه منسوب است
باو وهم بعبارت منقوله تمسک جستند چنانکه خبر داده ازین مکاریوس
جلبی بطریق انطاکیه در مجموعه خود وازین عجیبتر وغریبتر است تمسک
ایشان بانچه نقل میکنند از توریة که ابراهیم علیه السلم سه شخص دید
از ملائکه که اورا وزوجه او ساره را بشارت میدادند بظهور اسحق علیه السلم
پس ابراهیم یک سجده بجا آورد وایقاع یک سجده نظر بران بود که حقیقت
صانع عالم جل شانه واحد است وظهور عدد خاص از فرشته نظر
بر اقانیم ثلث است سبحان الله این جماعت را چه میشود واز غیرت
انسانیت چرا تا این غایت منسلخ شده اند قدر نمی فهمند که اگر بالفرض
بر مثل این مطلب دلیلی قطعی از خارج میبود میشد که این وانچه سابق
برین مذکور شد بر سبیل شاهد واحتمال از مناسبات ومؤیدات
آن شمرده شود اما انکه این را بر چنان مطلب کسی دلیل حساب کند
واز دین خود اخذ کند حاشا وکلا که بهره مند تمیز موهوم ومعلوم
از یکدیگر بان راضی تواند شد آیا نکته برای سه بودن مبشرین هشیار از خود باخبرم

۱۶۰

چرا پس نباشد اینکه مبشر الیهما که ابراهیم وساره اند بامبشر به که
اسحق است سه کس اند چرا نتواند بود که دو ازان فرشتگان ثالث را
تابع وپیرو بوده باشند وباتعظیم رئیس مرؤوسین تعظیم جداگانه لازم
نباشد پس برتو باد ای برادر مؤمن که غنیمت شماری طبع مستقیم را
که از اعظم نعم الهیست ونفسی از شکر آن نیاسایی واز جمله متمسکات
ایشان است انچه مذکور است در مزمور سی وسوم از کتاب مزامیر
محصول این عبارت بکلمة الرب تشددت السموات وبروح فیه
کل قواتها یعنی بکلمه پروردگار محکمی واستواری یافتند آسمانها و
بروح دهان اوست همه قوتهای سموات وجه دلالت انکه لفظ
رب دلالت کرد بر صانع واسناد داده شده محکمی آسمانها بکلمه
رب وهمه قوتهای او بروح دهان رب پس آفرینش آسمانها بهر یک از
کلمه وروح ورب بجهت وحمل بر ظاهر که تعدد وذاتست نتوان کرد
پس محمولست بر تعدد اقانیم بروشی که سابقا مذکور شد الجواب
اسناد خلق وآفرینش بقضا وقدر وبحکمت وقدرت واراده

الهی در کلام انبیا علیهم السلم بما یابیش از ان وشایعتر از انست که
حاجت بنقل واستشهاد داشته باشد ولیست درینمقام بهمانکه بگیم
در مزمور نهم هم از مزامیر واقع شده مدلول این عبارت السموات تذیع
مجد الله والفلک تخبر بصنیع یدیه یعنی آسمانها فاش میکنند بزرگواری
اورا وفلک خبر میدهد از صنعت دستان او وزیراکه صنع را اضافه
بیدین مضاف بحق سبحانه نموده وظاهر اکه مراد از یدین بغیر قدرت
وارادة وامثال آنها چیزی نخواهد بود پس بمحض اضافه کلمه رب واضافه
روح بدان رب گنجایش دارد که عاقلی باین استدلال نماید
برانکه طبیعه الهیه متشخص بسه تشخص است تعالی شانه عما یقولون حال انکه مفاد
عبارت منقوله نزد فهم مستقیم غیر ازین نیست که محکمی آسمانها وهمه قوتهای
ایشان بامر الهی است ومقصود از کلمه همان کلمه کن است که هرچه را
خواست که بشود فرمود بشو پس شد وروح مضاف بدان رب
دارد نشده مگر از باب تفنن در عبارت زیراکه روح دهان همان
کلام صادر از متکلم است بآنکه اگر این استدلال صحیح واین کلام



دلیل بوده بر وجود اقانیم هر آینه رسید مستدلیرا که بنفس همان کلام
استدلال بر جهار بودن اقانیم نماید برای انکه داود چنانکه اثبات
کلمه وروح کرد برای رب اثبات فم نیز کرد پس اگر مراد از فم چیزی
نیست ومحض برای تمثیل است چرا کلمه وروح نیز چنان نباشند
واگر کلمه وروح نتواند بود مگر عبارت از اقانیم چه مانع است از انکه فم
اشاره بشد باقنوم رابع وکذلک رسید مستدلی را که بعبارت الفلک تخبر
بصنیع یدیه که از داود منقول شد وهمچنین بانچه در مزمور چهارم واقع است
ازگفته داود علیه السلم از حکایت کلام الهی باین عبارت وجدت داود
عبدی فمسحته بدهن قدسی لان یدی تعضده وساعدی یقویه استدلال
کند بر ثبوت اقنومهای دیگر نیز چه در اول اثبات یدین کرده ودر ثانی
اثبات ید وساعد نموده وهمچنین دیگری را رسد که بانچه مذکور است در مزمور
چهارم باین عبارت ارتسم علینا نور وجهک یارب ودر مزمور سی
دوم باین عبارت یارب بنور وجهک یسلکون استدلال نماید
بر ثبوت اقنوم دیگر واز این قبیل بسیار است وبیشمار واز انجمله میگویند که



نقل کرده اند انجیلیان که چون حضرت مسیح علیه السلم بر دست یحیی
بن زکریا علیهما السلم رسم معمودیه بجا آورد همانزمان گشوده شد بر او آسمانها
ودید روح الله را که فرود آمد مانند کبوتری سوی او وبر او نشست
وانگاه از آسمان آوازی گوینده هذا هو ابنی الحبیب الذی به سررت
ومعلوم میشود از نصاری تثلیث در طبیعه الهیه الجواب ازین قصه چه مفهوم
میشود بیش از تسمیه مسیح باین وتسمیه باری سبحانه باب وانکه در آن
حال کبوتری در نظر یوحنا آمد که سوی آنحضرت نازل شد وبر او نشست
ومعنی ارتباط واتصال معنوی از جانب روح القدس بنفس مقدس
آنحضرت بر او برآنصورت مصور شد اما تسمیه باری تعالی باب وتسمیه مسیح
باین پس دانسته شد اطلاق لفظ اول بر باری تعالی هم علی الاطلاق
وهم مضاف بغیر مسیح ولفظ ثانی بر کثیرین غیر مسیح در مواضع متعدده اطلاق
منکشف شده واما تمثل ارتباط روح القدس بآنحضرت در صورت نزول
کبوتر پس مستفاد نمیشود از ان سوای ارتباط موجودی روحانی
غیر جسمانی بحضرت مسیح علیه السلم واما انکه آن موجود روحانی آله ویکی از اشخاص



واقانیم الهیه بوده مسیح نحو دلالتی از دلالات از آن مفهوم ومستفاد
نمیشود البته بلی کسی که اولا بگزاف تثلیث را اعتقاد ساخته باشد
در نظر او این قصه ونظایر آن بران منطبق می نماید ومستند بوجه
او در ان میشود ولیکن سخن در آنچیزیست که مفید اعتقاد تثلیث باشد
واین قصه ربطی بآن افاده ندارد وهمچنین آنچه بدان متمسک شده اند
از قول مسیح علیه السلم در چندین موضع از اناجیل باین عبارت
اذهبوا وتلمذوا الکل الامم وعمدوهم باسم الاب والابن والروح
القدس زیراکه آن نیز در نظر معتقدین تثلیث انطباق بران دارد
نه آنکه شایستگی افاده آن اعتقاد بوجهی از وجوه داشته باشد
حال انکه مناسب عدم مغایرت حقیقی وعدم انفکاک وافتراق اقانیم از
یکدیگر چنانکه عقیده ایشانست آن بود که در عبارت مذکوره واو
عاطفه میان اب وابن وروح القدس که ظاهر آن مفید تعدد
ذوات است نبودی چنانکه بر اذکیا مخفی نیست **فصل** در ابطال ادله
نقلیه ایشان بر اتحاد والهیت مسیح پوشیده نیست که در ضمن

مناقضات متعدده متکثره که بعونه تعالی وحسن توفیقه در فصول سابقه
ایراد یافت ابطال بسیاری از ادله نقلیه ایشان بوقوع میپیوندد
بحدی که اگر احدی از ایشان از ساعتی که توفیق تخلیه خود از مالوفات
تقلیدیه مساعدت نماید پس اگر قوه تمیزش و فهمش بر این عقلیه که
بر استحالت و امتناع آن دو اصل اقامت شد نماید باری بملاحظه
آن مناقضات و معارضات جای آن خواهد بود که از تشبثات
دیگر مغرور نگشته در هر یک از اینها راه تاویلی که مفتوح میبیند بزور خود
مسدود نگرداند و بمحض بعد و بیگانگی آن با مالوف خود حکم بعد و عدم
استقامت آن نماید مثلا در انچه وارد شده در مزمور ثانی از مزامیر
داود علیه السلم مدلول اینعبارت الرب قال لی انت ابنی و انا
الیوم ولدتک نظر کند و حملی که اسلاف او کرده و گفته اند
که متکلم باین کلام اقنوم الابن است که حکایت میکند مخاطبه
معبود را که اقنوم الاب با او کرده و خبر از ولادت حقیقیه و
ازلیت این داده بدیده انصاف ملاحظه کند و ببیند که چه قدر

صرف

صرف کلام از ظاهر خود کرده و ارتکاب تاویلی در چه غایت از بعد
کرده اند کلامی را که بر زبان داود علیه السلم میگذرد و نظایر آن در
مزامیر متعدد و متکثر موجود است که داود علیه السلم حکایت مینماید کلامی را
که حق سبحانه وتعالی او را بالخطاب بآن سرافراز ساخته چه مانع است
که این نیز از آن جمله باشد اگر لفظ ابنی و لفظ ولدت باعث صرف آن از
ظاهر آن شده خود دانسته که اطلاق این دو لفظ در باره غیر مسیح
خصوصا لفظ ابن مره بعد مره و کره بعد کره ورود یافته و اگر لفظ الیوم
باعث شده چنانکه میگویند یوم که حق تعالی فرماید مراد از لست این
نیز تاویلست از روی تقلید و تشهی و اگرنه بعد از انکه منشا تسمیه باین
اجتبا و اصطفاء الهی باشد او را و ظاهر است که این اجتبا و اصطفا
بعد از استعداد تامی است که حاصل شده باشد آنحضرت را پس چه میشود
که مراد بیوم همان زمان تهیو و تمامیت استعداد و استحقاق او باشد
خلافت الهی را چنانکه فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
و ایضا در انچه وارد شده در مزمور صد و نهم مدلول اینعبارت قال الرب

لربی اجلس عن یمینی فی بهاء القدسیین من البطن قبل کوکب الصبح
ولدتک نظر کند و چون در موضعی دیگر از مزامیر میگوید قال الرب
لربی اجلس عن یمینی حتی اضع اعداءک تحت موطئ قدمیک و لوقا
در فصل نود و هفتم و مرقس در فصل بنجاه و نهم و متی در فصل هشتاد و سیم
آورده اند که مسیح علیه السلم با جمعی از یهود گفت چگونه میگویند کتبه
که مسیح ابن داود است و حال انکه داود در کتاب مزامیر میگوید
قال الرب لربی اجلس عن یمینی حتی اضع اعداک تحت موطئ
قدمیک پس هرگاه داود او را رب خود نام کند پس چگونه
پسر او خواهد بود بنا برین مسلم که مخاطب بان کلام هویت
مسیح است علیه السلم ولیکن نه بینید که اگر از جهه نامیدن حضرت داود
او را رب در پنداری است تامل نماید در انچه متی در فصل شصت و
سیم در اثناء نقل مثلی که حضرت مسیح میزده و ذکر مواخذه سیدی
عبد خود را میفرموده باین عبارت ورده ام سیده ان یباع هو
و بنیه و امراته و کل شیء له حتی یوفی فخر ذلک العبد و سجد له

وقال

وقال یا رب طول علی و حک و انا اوفیک کل شیء لک
و در انچه هم متی در فصل نود و هفتم آورده از نقل مثلی دیگر که حضرت
مسیح علیه السلم میزده باینعبارت جاء سیدا و لئک العبید فحاسبهم
فجاء الذی اخذ الخمسه وزنات آخر قایلا یا رب خمسة وزنات

فاعطی خمسة وزنات

اعطیتنی و هذه خمسة وزنات اخر ربحتها فقال له سیده نعم ایها
العبد الصالح الامین این هنگام از پرده آن پندار بیرون خواهد
آمد و خواهد دانست که لفظی که در لغت عبری مستعمل بوده و مترجم
بلفظ رب ترجمه کرده بسبیل او بسبیل لفظ رب بود در استعمال عرب که
در صورت اضافه اختصاصی بخالق جل شانه نداشته بلکه اگر تامل نماید
در انچه لوقا در فصل هشتاد و هشتم آورده که حضرت مسیح علیه السلم برای
حواریین مثلی میزدند فرموده که انسانی بود مالدار و بود او را
وکیلی پس او را گفتند که وکیل تو پراکنده میسازد مال ترا پس
طلب کرد او را و گفت چیست اینکه میشنوم در باره تو بازده
حساب وکالت خود را زیرا که تو بعد از ین وکیل من نخواهی

بود پس وکیل با خود گفت چه خواهم کرد هرگاه سیدم وکالت را
از من بگیرد زراعت خود نمیتوانم کرد و از گدائی خود شرم میدارم دانستم
که چه باید کرد تا چون از وکالت بیرون کنم مرا در خانهای
خود جای دهند پس طلب کرد یکی از غرمای سید خود را و گفت چه
قدر است بر ذمه تو از مال سید من پس او گفت صد من زیت
پس گفت بستان نوشته خود را و زود بنشین و پنجاه من بنویس دیگری را
گفت بر ذمه تو چه مقدار است گفت صد کر گندم گفت بگیر نوشته
گفت بگیر نوشتهات را و هشتاد کر بنویس و بعد از آن این عبارت
آورده فمدح الرب وکیل الظلم لانه بعقل صنع خواهد دانست که لفظ
عبری مترجم برب علی الاطلاق نیز در غیر خالق جل و علا مستعمل شده
بنا بر این خواهد فهمید که در خطاب حواریین و غیر ایشان آنحضرت را
بیا رب و در تعبیر حواریین آنحضرت را بهمین لفظ مثل آنکه یافت میشود
در اناجیل از عبارت قال الرب یا جاء الرب و امثال آنها هیچگونه
حجتی برای ایشان نیست و ضرور نیست که محمول شود بر معنی که ایشان

توهم کرده اند و اما سوال آنحضرت علیه السلم که چگونه مسیح ابن داود
باشد و حال آنکه داود او را رب خود نام کرده پس مراد از آن محض
تبکیت و الزام یهود است نه نفی نسب خود از داود و چگونه چنین تواند
بود حال آنکه لوقا در فصل دویم آورده که چون جبرئیل علیه السلم بر حضرت
مریم علیها السلم ظاهر شد و او را بحمل و ولادت پسری بشارت میداد
در جمله اوصاف آن مولود چنین گفت و یعطیه الرب الاله کرسی داود
ابیه و اما در حمل عبارت من البطن تا آخر بر آنکه مراد اشعار بولادت
حقیقیه و ازلیت ابن است پس نیکو باز نگرد که مناسب تسمیه اب و
ابن آن بود که من الظهر فرماید چرا من البطن فرمود و چرا من بطنی که
در مقصود صریحتر است نفرمود و بعد از ملاحظه اینها ببیند که اگر
دیگری گوید مراد الهی امتنان است بر حضرت مسیح علیه السلم بآنکه بر او بمحض
تعلق اراده ازلیه بدون وساطت اسباب متعارفه از بطن تنها
آفریده و قدرت کامله خود اشکار کرده ام نه مانند سایر اشخاص
بنی آدم که ایشان را از ظهر و بطن می آفرینیم آیا کدام از این دو معنی اقرب

انسب و اقرب و بعبارت الیق و الصق خواهد بود اگر سلیقه سخن فهمی
داشته باشد و باز چون در عبارت اجلس عن یمینی فی بهاء القدسین
اندک تاملی کار فرماید خواهد دانست که اقنوم الاب در مقام
اجلال و اعظام ابن حقیقی که نفس ذات و حقیقت او ست معنی ندارد
و از بلاغت بغایت بعید مینماید که بها و عظمت او را ببها و عظمت
قدیسین که نسبت بینهما نسبت قطره بدریا و ذره بمهر است
مماثل گرداند و از اینجا متفطن خواهد شد بآنکه دلالت عبارت
مذکوره بر نفی آنچه ایشان در صدد اثبات آنند اوضح و اصرح است
و ایضا نظر کند در آنچه میگویند که در فصل شصت و ششم از نبوات
شعیاء نبی وارد شده مدلول این عبارت اولیس انا الذی اولد الآخرین
الم الدانا و انا الذی منحت القوة المولدة افاکون عاقرا و وجوه
عقلیه داله بر امتناع تثلیث و اتحاد را با مناقضات و معارضاتی که از
پیش تقریر یافت پیش نظر آورد و پس تذکر نماید اعتقاد فاسد
مشهور منسوب بیهود را از بودن صانع عالم جل و علا فارغ و بیکار

و اینکه حوادث یومیه مترتب اند بر اصول عالم که در شش روز اول
مخلوق شده و انکار ایشان مضمون کل یوم هو فی شان را چنانکه فرموده
قالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء آنگاه ملاحظه نماید که حمل عبارت منقوله
از نبوات شعیا بر نفی این اعتقاد فاسد اولی است یا بر اثبات
آن اعتقاد و ایضا نظر کند در آنچه میگویند که در فصل نهم از نبوات
شعیا وارد شده مدلول این عبارت و قد ولد لنا ولد او رزقنا ابنا تکون
ریاسته علی منکبیه یدعی اسمه بصاحب العجیب بالمشیر الاله القوی
اب العالم پس تذکر نماید کلام منسوب بموسی علیه السلم وارد در تسبیح ثانی
از تسابیح عشر از مدلول این عبارت ترکت الاله الذی ولدک و از لفظ
ولد خبر بمعنی خلق نفهمد و اما لفظ الاله را بر تقدیری که مجرور خوانند بتقدیر تذکر
کلام داود در مزامیر که در فصل مناقضات گذشت از مدلول این عبارت
انه قام فی مجمع الالهة و فی وسط الالهة نص قد یدعی بشمارد و بهر دو را
تاویل با اول شناسد حال آنکه مرفوع بودن لفظ الاله بنا بر علیت

ولد و لابق احتمالیست که عدول از ان بهیوجه بیمنماید مع ذلک
خوانده شدن آنحضرت بنام آله واکرچه بغلط و خطا باشد نیز از جمله
خصوصیاتی است که در مقام بیان علو مرتبت انحضرت ذکر آن نامناسب
نیست چه در طهارت و تقدس تا حدی بودن که جمعی توهم الوهیت
کنند فضیلتی است در درجه اعلی از کمال چنانکه بزرکان نوشته اند نیست
و تواند بود که همین معنی مراد باشد از انچه در کلام جبرائیل علیه السلم در حینی که
بشارت میداد مریم را علیها السلم بولادت انحضرت مذکور است از
مدلول ان عبارت و ابن العلی یدعی و همچنین از انچه میکویند که در فصل هفتم
از نبوات شعیا وارد شده از مدلول ان عبارت اسمعوا یا ال داود
سیعطیکم الله ربی آیة من عنده هی العذراء تحبل و تلد ابنا و یدعی اسمه عمانوئیل
و متی در فصل اول از انجیل خود بعد از ذکر این عبارت کفته تفسیره الله
معنا بالجمله سخن افرنجی در ینمقام که معیت الله تعالی با مردم معینی که
صلاحیت آن داشته باشند که از آیات شمرده شود نمیتواند بود که معیت
عامه از معیت بحسب ذات و علم و قدرت بلکه باید معیتی باشد غیر معهود

وان

وان نخواهد بود مکر معیت ناشی از اتحاد اقنوم الابن با طبیعت بشری
در انسان مولود از مریم علیها السلم از درجه اعتبار ساقط شناسید
چه نفی معیت عامه مستلزم معیت بخصوصیت مذکوره نیست و معیت
بحسب عنایت و رحمت نیز میباشد و مراتب شدیدة الاختلاف
میدارد ایا نمی بیند در صورتی که میان محقی و مبطلی مجادله واقع شود
پس غلبه از جانب محق اتفاق افتد نه همه اهل لسان در ان مقام میکویند
خدا با او بود و توفیق غلبه از انجهة یافت مراد ازین معیت ان معیت
عامی که محق و مبطل دران شریک اند نخواهد بود البته معنی دیکر خواهد بود چه
مانع است از انکه از لفظ عمانوئیل نیز از ان مقوله معنی مراد باشد و اکر بان
تسلی نشوند تذکر نماید آنرا که در اخر انجیل متی وارد شده که مسیح بعد
از زنده شدن بر حواریان ظاهر شد و از جمله سخنان که با ایشان
کفت مدلول ان عبارت هو ذا انا معکم کل الایام والی انقضاء الدهر
به بینید که این چکونه معیتی است که مخصوص حواریین است پس معیت مستفاد
از عمانوئیل را بر همان معنی حمل فهمیده میشود کنند و بر مثل المعنی که فهمیده میشود



از عبارت حیثما اجتمع اثنان او ثلثة باسمی فانا اکون هناک فی وسطهم
که متی در فصل هشتم و دوم آورده حمل نماید و ایضا شبهه ازلیت
مسیح را بانچه در فصل اول و ثانی و ثالث از انجیل یوحنا وارد شده
از شهادت حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلم با ان عبارت هذا الذی
قلت انه یاتی من بعدی من هو قبلی لانه کان اقدم منی و بانچه در فصل
سی و پنجم همان انجیل وارد شده از مکالمه حضرت مسیح علیه السلم با یهود
بمدلول ان عبارت ان ابراهیم ابکم اشتهی ان یری یومی فابصر
و فرح فقال له الیهود لم یات لک بعد خمسون سنة وقد رایت
ابراهیم قال لهم یسوع الحق الحق اقول لکم انی قبل ان یکون ابراهیم
در غایت اضمحلال شناسد زیرا که در تعلق اراده ازلیه بایجاد هر یک
از حوادث کل فی وقته اکرچه قبلیت و بعدیتی که مراد است نیست ولیکن
ورای این قبلیت و بعدیت قبلیت و بعدیتی دیکر در تعلق اراده بحسب
شرف و منزلت مراد و بحسب قرب و بعد از غایت الغایات متصور و
واقع است و از عبارات منقوله ورای ان معنی مراد نیست و اما انچه در

درمیان هم

نفس

اول انجیل یوحنا وارد شده مدلول ان عبارت فی البدء کانت الکلمة
والکلمة کان عند الله و الله هو الکلمة کان هذا قدیما عند الله کل به کان و بغیره
لم یکن بشئ مما کان و در اخر همین فصل وارد شده مدلول ان عبارت
والکلمة صار لحما و حل فینا و راینا مجده مجدا وحیدا من الاب مملوا
و همانا ایشان عمده تر ازین دلیل نقلی نداشته باشند زیرا که ظاهرا
هم بر تثلیث موهوم منطبق می آید چه یکمرتبه کفت الکلمة کان عند الله
و مغایرتی مفهوم شد دیکر کفت و الله هو الکلمة و دلالت کرد بر عدم
مغایرت و ایشان جمع میکنند میان آنها بوحدت طبیعت و تعدد
اقنوم و هم با اتحادی که توهم کرده اند موافق مینماید انجا که کفت الکلمة
صار لحما و حل فینا و صیرورة الکلمة ازلیه لحم بوجهی که موافق معقول نماید
بان طریق میشود که کویند تشخص او عین تشخص انسان مولود از مریم شد
پس او را ملاحظه نماید که اطلاق اسم شی بر اثر آن شی و چیزی که
مترتب بران شی میشده باشد نزد اهل لسان بکمال شیوع دارد چنانکه
هر کاه خلق غریبی دیده شود که نظیر آن معتاد و معهود نباشد میکویند قدرت

خدا است عجب قدرتی است بارانرا میگویند رحمت الهیست ظالمی را
که بر خلقی مسلط شود و کارش روز بروز بالا گیرد و همچنین قحطی و وبائی
که عام شود یا زلزله که سبب خسف و هلاک مردم شود این جمله را
میگویند غضب الهیست و مراد بغیر از ان نیست که اثر رحمت و اثر
غضب است بیشائبه شک و تردد و نظایر اینها در کلام همه
طایفه بسیار است و بعد ازین تأمل نماید در کلام یوحنا که متصل است
بعبارت اولی باینعبارت به کانت الحیاة والحیاة هی نور الناس والنور
فی الظلمة اضاء والظلمة فلم تدرکه کان انسان مرسل من الله اسمه یوحنا
مراد یحیی بن زکریاست علیهما السلام هذا جاء للشهادة لکی یشهد علی النور
لیؤمن الکل علی یده ولم یکن هو النور بل لیشهد علی النور کان النور
الحقانی الذی ینیر لکل انسان آتیا الی العالم والعالم به صار والعالم لم یعرفه
الی خاصته اتی وخاصته لم تقبله والذین قبلوه اعطاهم سلطان ان یکونوا
ابناء الله پس ببینید که یوحنا چندین جا از هویت مسیح علیه السلام تعبیر
بنور کرده مناسب انکه در مواضع متعدده از اناجیل آنحضرت نیز علیه السلام

از خود

از خود تعبیر بنور فرموده و همین نور را گفت که همان حیاتی است
که بکلمه کائن شده پس اولا از هویت مسیح علیه السلام تعبیر بحیاة کرده بنا بر
مناسبت تسمیه آنحضرت بروح الله و مناسب انکه در فصل هفدهم از
انجیل یوحنا وارد شده از قول مسیح کما ان الاب له حیاة فی ذاته
کذلک اعطی الابن ان یکون له حیاة فی ذاته پس از ملاحظه معانی
خواهد فهمید که تسمیه مسیح علیه السلام ثانیا بکلمه وجهی بغیر ازین ندارد که کلمه
الهیه است یعنی وجود آنحضرت از سایر افراد بنی آدم ممتاز است بحسب تکون
و ترتب او بر محض امر الهی که در لسان انبیا علیهم السلام تعبیر از آن بکلمه کن شده
و وسایط متعارفه در ایجاد آن روح مقدس دخیل نیستند و بسبب
همین بی واسطگی و کمال شرف و تقدس اضافه بالله تعالی شده مانند
انکه در کتب سابقه از بیت المقدس تعبیر به بیتی شده و نظایر این
اضافات بسیار است چنانکه سلاطین را ظل الله و مؤمنین را جند الله
و حزب الله و شعب الله و انصار الله مینامند و شهادت تمامی
بر نمیدهامید قول بولص رسول که نصاری قول تابع مسیح را از و

اخذ کرده و درین رای تابع او شده و او را ابن یت و عظیم و کتب او را
سند میدانند باینعبارت لما حان کمال الزمان ارسل الله ابنه
مولودا من امرأة انوقت خواهد فهمید که انچه گفته که الکلمة صار لحما وحل
فینا مراد نه آنست که حقیقة امر الهی متجسد شد بلکه همان حیوة و همان
نور که بکلمه کائن شد و باعتبار انکه اثر کلمه است بکلمه مسمی شده او متجسد
شد یعنی آن روح پاک بامر الهی کائن شده نه بوساطت خون و
گوشت مردی چنانکه متعارف است متعلق بماده که در قالب مطهر مریم
صدیقه علیها السلام مهیا و مستعد فیضان آن روح شده بود گردید
و اما انکه گفت والله هو الکلمة پس مراد از ان تعبیر اشعار بعینیت
صفات چنانکه عقیده اهل حق است نیست والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم **فصل** از جمله عقاید نصاری که مسلمین بر
خلاف آن معتقدند یکی آنست که میگویند مسیح علیه السلام حقیقة مصلوب
و مقتول شده و در اناجیل ایشان اشارات و اشعارات برخلاف
آن موجود است اولا انکه مسیح علیه السلام در مواضع متعدده متکثره

از اناجیل

از اناجیل که خبر از وقوع صلب و قتل داده هرگز مسیح بار از مصلوب
بضمیر متکلم تعبیر نکرده و همه جا ابن الانسان یا ابن البشر فرموده با انکه
در اسناد احوالی که مختص جهة ناسوت اوست بکرات و مرات تعبیر
بضمیر متکلم نموده و زیرک هوشیار میفهمد که درینجا سری مندرج خواهد بود و جا
که تصریح بصلب و قتل نیست تعبیر بضمیر متکلم فرموده مثل انکه در فصل چهل و هشتم
از انجیل یوحنا میگوید انا اذا ارتفعت من الارض اجتذبت کل احد الی
و در فصل سی و هشتم همین انجیل خود بروشی واقع شده که زیرک کارشناس
صریح میفهمد که نفی وقوع قتل میخواهد بکند زیرا که باینعبارت واقع شده من
اجل ذلک احبنی الاب لانی اضع نفسی لکیما اخذها ولیس احد ینزعها منی بل
انا اذلها بارادتی ولی سلطان ان اخذها وهذه الوصیة قبلتها من ابی
و ثانیا انچه هم در فصل چهل و هشتم بعد از عبارت انا اذا ارتفعت من
الارض مذکور است باینعبارت هذا قاله لیری بای موت عتید ان
یموت قالت له الجماعة نحن سمعنا من الناموس ان المسیح اذا جاء
یدوم الی الدهر فکیف تقول انت انه عتید ان یرتفع ابن الانسان

ولی سلطان ان اضعها

فقال لهم یسوع زمانا قلیلا هو النور معکم فاسلکوا ما دام لکم النور
لئلا یدرکم الظلمه زیرا که حضرت مسیح مسلم داشت دعوی یهود را
که مسیح چون بیاید دایم خواهد ماند واگرنه بایستی که یا منع صحت
ان قول یا تاویلی برای آن چنان فرماید مسیحیک از نهان کرده و
در جواب مانند همان اجمالی که در عبارت انا اذا ارتفعت من الارض
کار فرموده بود بکار برد و همچنان مبهم و معما واگذاشت حال انکه
مقتضای هدایت وارشاد ان بود که رفع این شبهه از ایشان نماید
تا ایشان را در نیاوردن ایمان عذری و حجتی نبوده باشد و ثانیا
انکه یوحنا در فصل هفتاد و دوم آورده که در حالتی که مسیح را صلب کردند
بودند استاده در پای دار مریم مادرش و خواهر مادرش و
مریم مجدلیه پس مسیح مادرش را و آن تلمیذی را که یسوع او را دوست
میداشت استاده پس گفت با مادرش ای زن این پسر تو
و با آن تلمید گفت این مادر تو و برا ذکی مخفی نیست که این حکایت
از وقوع شبه مسیح علیه السلم بر دیگری چنانکه مسلمین میگویند عظیم

چون دیدهم

---

میدهد و بر ان نیک موافق می آید و رابعا انکه مرقص در فصل اخر اورده
که مسیح صبح یکشنبه بر خواسته و ظاهر شد او لا برای مریم مجدلیه بعد ازان
مدلول اینعبارت اورده و بعد هولاء ترا یا لاثنین منهم و شبه اخر
**انجام** بر ناظر بصیر و ناقد خبیر پوشیده نخواهد بود که این حقیر
تا غایت در مناظره نصاری همه جا بنا بر مماشاه و تسلیم منقولات
ایشان نهاده هرگز و هیچ بار نام تحریف و تبدیلی که مستند است
بیهود و با ایشان و نزد مسلمین بدلیل قطعی ثابت و محکوم به است
نبرده اکنون وقت آنست که شواهد قویه بر خصوص اینمطلب هم از
اناجیل و هم از کتب علماء ایشان بگذراند بدان ثبتک الله تعالی
علی الهدی که اناجیل نزد نصاری عبارتست از صورت احوال و اقوال
و افعال حضرت مسیح علیه السلم از ولادت تا صعود که دو کس از حواریین
و دو کس از اتباع ایشان در مدت سی سال هر یکی در صقعی و ناحیتی
بلغتی علیحده نوشته اند برین تفصیل بعد از شش سال یا نه سال از صعود
متی که یکی از حواریین بود در شهر فلسطین بلغت عبرانی نوشته و بعد از

---

دوازده سال از صعود مرقص نامی از مریدان بطرس که از حواریین
در انطاکیه بلغت افرنجی نوشته یا بطرس خود نوشته و بمرقص منسوب
ساخته علی اختلاف القولین و بعد از بیست سال یا بیست و دو سال
از صعود لوقا نامی طبیب از شاگردان بولص در اسکندریه برای
یکی از اکابر روم که تاوفیلا نام داشته بلغت یونانی و بعد از سی
سال از صعود یوحنا که از جمله حواریین بود در بلاد اسیا و افسس بار
بلغت یونانی نوشته چون دیده که انجیلیان دیگر سخن بسیاری را
ترک کرده نقل ننموده اند و لوقا مذکور در اغاز سخن میگوید که چون
بسیاری از مردم بران شدند که بنویسند قصصی را که ما بان
عارفیم چنانکه رسانیده اند بما آنانی که خود معاین بوده اند و
خدمتکاران کلمه چنان دیدم من نیز چونکه تابع هر چیز را که ثابت شده
انکه بنویسم بسوی تو ایها الشریف تاوفیلا تا بدانی یقین سخنی را که بتو
رسیده و ازین سخن ظاهر میشود که در ان روزگار بسیاری
این تاریخ را مینوشته اند و از انجمله چهار باقی مانده و انکه لوقا مذکور

---

همه انها را صحیح نمیدانسته و در تواریخ نصاری مذکور است
کتابهای دیگر موسوم بانجیل منسوب بغیر اینجماعت که آنها را کذب و
وکفر میدانسته اند چنانکه در کتاب نیغن راهب رومی که در سنین سبعة
آلاف و خمسمایه و ثمانین للعالم تالیف شده و بنا بر قول سعید بن بطریق
علی طبیب بطریق اسکندریه در تاریخ نظم الجوهر که از عهد آدم
تا هجرة نبی المسلمین شش هزار و نهصد و چهارده سال است میبایدکه
مذکور در سنین چهار صد و هفتاد و شش هجری بوده که از زمان اوایل تو
بذا که یکهزار و هشتاد و هفت هجریست ششصد و یازده سال باشد
بالجمله در باب ثالث عشر ان کتاب مذکور است باین عبارت
یجب ان تعلم فی معنی الصحف المخفیة ان اثناسیوس الکبیر یقول ان
الکتب التی یقال لها خفیة هی من تصانیف الارطقة کی یضلوا بها
الروم کانها عتیقة قدیمة و هی هذه بعد از ان هفده کتاب تعداد کرده
پس گفته هذه فی العهد العتیق و مرادش بعهد عتیق زمان سابق بر ظهور
مسیح است بعد از ان گفته و اما فی العهد الجدید فهذه هی دوازده کتاب

تعداد کرده و نام برده اختصار الیدرس شرح یعقوب
جلیان بطرس دورات الرسل و تعلیمهم رساله برنابا اعمال
بولص جلیان بولص تعلیم کلیمیطس تعلیم اغناطیوس تعلیم
بولیکرپس انجیل برنابا انجیل متیا و ایضا جلیان یوحنا الثالوغس
یحصونها فی جمله هذه الصحف الخفیه و یوجد غیر ذلک و ما تحصی فی الخفیه لکنها
غریبة جدا کما کتب عن احد جلیانین یوحنا الثالوغس و نجد ایضا کانها
لاندراوس و توما الرسل القدیسین و یذکر فی مصحف الدمشقی فی
البدع عن بدعة الاودیانی و ان لها یستند فی کافة الامور و نجد
فی العهد الجدید اشیاء اخر کثیره غیر مقبوله کما نجد فی العهد العتیق المقابل
بیمین و در موضع دیگر از همین کتاب میگوید القانون الثالث
والستون للسینودس السادسه و مراد سینودس سادس
مجمع ششم است از هفت مجمع کبیر که نصاری مدعی اند که بعضی قبل از
اسلام و بعضی بعد از اسلام واقع شده و علما و عظماء ملت مسیحی
در هر مجمع بعد از اطفاء بدعتی که منشاء آن جمعیت بوده قوانین و شرایع

وضع کرده اند بالجمله راهب مذکور میگوید که قانون شصت و سیم
از قوانین که در مجمع ششم وضع کرده اند مدلول این عبارت بود الاوایل
التی تضمنت شهادات الشهداء التی اختلقوها اعداء الحق کذبا و مینا کیما
یمتهنون بها شهداء المسیح و یقنعوا سامعیها بان لا یصدقوا بل
یشکوا فیها و یقل تصدیقهم لها نامر ان لا تشهر فی البیعه بل یحرق
بالنار و من قبلها او اعتقد صحتها فنحن نحرمهم و ماکاریوس بطریق
انطاکیه که در مجلس اول شرح بعض احوال او کرده شد در مجموعه
خود از کتب قدماء نصاری نقل کرده باین عبارت اعلم
انه یوجد فی الکتب الرومیه بعض کتب کذب والعلماء منهم یحذرون و
ینهون عن قراءتها و سماعها و تصدیقها مثل انجیل الصبوه الموجود
فی اللغة العربیه و ینسبونه الی رجل ساحر مجوسی اسمه قرطانوس و ایضا
کتاب الاعلان الذی ظهر لبولص الرسول و الاعلان الذی ظهر
لیوحنا الانجیلی و کتاب الابرکلیبس الذی ظهر لیوحنا الانجیلی
و چند کتاب دیگر ذکر نموده و غابیتوس نصرانی ملکی منبجی در کتاب



عنوان که تاریخی است بغایت مفید و محکم در ذیل احوال قسطنطین
قیصر ذکر نموده خلاصه آن آنکه ونسطانیدر قسطنطین که از ملکزادگان
روم بود ناحیتی از آن بلاد متملک بود بر قریه گذشت و هیلانه
نام دختری را از نصاری پسندیده بحباله خود در آورد پس
قسطنطین از او در وجود آمد و بر سایر بلاد روم استیلا یافت
و حال نصاری را از روی بهبود آورد پس باین عبارت
گفته و کانوا فیما مضی قد نالهم من الامم و ملوکهم شده شدیده و کان
الملوک الکفره حریصین علی فنائهم و کانوا بنعمة الله و قدرته ینمون
کثیرا و یزدادون و یجمعون علی الایمان الذی اتخذوه من لدن
الرسل الاطهار و لم یکن بین اثنین منهم خلف فی الایمان و لم یکن
ما کان یجری علیهم الی ذلک الوقت و الزمان و ما کان بهم من الاحن
والبلاء الی ان ملک قسطنطین الملک بن هیلانه فلما رای ابلیس
اللعین عدو الله ان کیده قد وهن و حیلته قد بطلت التی من المؤمنین
الشغب و النفاق و الانشقاق فتضادوا فیما بینهم و اختلفوا



فی الایمان خلافا شدیدا فصار عدد المخالفین کالرمل و کثرت
المؤمنون جدا و ساقتهم و نموا ایضا المخالفون و کانت قوة
المخالفین بتقویة الملوک لهم و نقص اهل الایمان حتی صاروا مثل
حبة الحنطه فی مزرعة زوان کبیر ام کوردة فی وسط شوک و لم تزل
عنهم المصایب و الحقود الی ان حرفت کتب الکنیسة المقدسة الالهیه
و زید فیها و نقص منها و بطلت تلک السنن التی حددتها لنا تلامیذ
الرب و حواریه و حدث بعدها غیرها ثم انهم تقسموا الی ملل کثیره
لو کتبت لطال فهم الشرح و الذکر انیف عن سبعین مله مذکوره
کلها فی الرساله الثامنة الموضوعه فی کتاب اکلیمندس و بعد از
دو ورق در شرح مجمع کبیر یعنی اجماع اول از جمله اجماعات سبعه
که نصاری آنها را یکی از مستندات خود میشمارند و انشاء الله
قدری از تفصیل آنها معروض خواهد شد چنین گفته لما اجتمع اهل
المجمع خاطبهم قسطنطین الملک انظروا کل من کان من اهل
الغش و المرایاة فی الدین فابعدوه و من کان مستقیما و تعلموا

انهم لم یخلطوا فی شیء من الکتب المقدسة ولا حرفوا شیئا منها
وهم عندکم مصدقون وغیر شاکین فی شیء من الکتب المقدسة
فقد خلوا به الی مجمعکم فلیحتجوا علی معتقدهم وایمانهم وما فی یدیهم ولا تسمعوا
احدا من ذلک حتی تثبت الحق بالاحتجاج والمناظرة فاما من
تعلمون انهم قد بدلوا الکتب المقدسة المذکورة وخالفوا الامانة
المستقیمة والسنن الصحیحة وزادوا فیها ونقصوا فقد تقدم القول
لا تدخلوا منهم احدا الی مجمعکم الی ان یرجع عما هو علیه ویتوب الی الله
فبادرکت الکبا من اولئک علی الملک اعنی الاساقفة وجزوه
خیرا من اجل عنایته بالدین المستقیم والایمان بالجملة این شهادت
قدماء علماء ایشان است وظاهر میشود ازان تصدیق
دعوی مسلمین زیرا که معلوم است که اسناد تبدیل وزیاده
ونقصان وتحریف که طایفه از نصاری بطایفه دیگر از نصاری دهند
بنابر اشتمال کتب طایفه ثانیه خواهد بود بر نقایض واضداد آنچه
از کتب طایفه اولی مستفاد میشود ویقین حاصل است که درین صورت

طایفه

طایفه ثانیه نیز کتب طایفه اولی را مبدل ومحرف نام خواهند
کرد پس اصل تحریف وتبدیل بین المسلمین والنصاری متفق
علیه شد پس هریک از طوایف نصاری که دعوی حقیت کتب مسلمه
خود کنند مسلمین را میرسد بایشان گفتن که باتفاق ما وتو تحریف
کتب از طبقه نصاری واقع شده اکنون بر تست که شواهد قاطعه
اقامت نمائی برانکه این تحریف وتبدیل از طایفه دیگر واقع شده
نه از شما واخبار علما ومورخین موافقین تو بانکه این تحریف وتبدیل
از مخالفین شما واقع شده در مرتبه دعوی تست وسند نمیشود
امنیست آنچه از کتب قدماء ایشان بنظر این قاصر رسیده واگر
کسی تتبع نماید وبکتب دیگر ازیشان رجوع نماید هر آینه بر بسیاری
از امثال اینها مطلع خواهد گردید واما دلالت اناجیل مسلمه
ایشان بر تحریف وتبدیل پس از سه وجه است اول آنکه
انجیلیان مذکور اقوالی را که از مسیح علیه السلم یا از غیر او نقل کرده اند
نقل بالمعنی کرده اند ومقید بترجمه عبارات مسموعه لفظا بلفظ نبوده اند

ودرینصورت چنانکه برا ذکیا ونحن دانان مخفی نیست مظنه تحریف و
وتبدیل بسیار است چه درینصورت هرکس فهمیده خود را نقل خواهد
کرد وبسیار اتفاق می افتد که از یک ترکیب دو معنی وبیشتر میتوان
فهمید وبرهریک ازان دو معنی می بینی که قراین حالی ومقالی یا در
نفس ان ترکیب یا درخارج ازان یافت میشود ودر نظر هریک از مستمعین
منشا حمل آن ترکیب بر معنی جداگانه میشود وهرگاه معلوم شد که ناقلان نقل
بالمعنی میکنند درینوقت اعتماد بر نقل ایشان اگرچه موافق یکدیگر نقل
نمایند بر تقدیری معقولست که بدلیل قطعی ثابت ومحکوم شود که ایشان را
درفهم معانی غلطی وخطائی واقع نمیشود حال آنکه دلالت میکند بر نقیض آن
آنچه متی در فصل چهل وهشتم آورده که مسیح با جماعت یهود گفت
بشنوید وبفهمید نیست اینکه آنچه داخل دهان میشود نجس میگرداند
انسانرا بلکه آنچه بیرون می آید از دهان آنست که نجس میگرداند
انسانرا بعد ازین نقل کرده که چون خلوت شد بطرس سوال کرد وگفت
این سخن را برای ما تفسیر کن پس مدلول این عبارت آورده فاجاب



فاجاب حتی الان انتم لا تفهمون اما تعلمون ان کل شیء یدخل الی
الفم الی البطن ینزل والی المزبلة تخرج فاما الذی یخرج من الفم فمن القلب
یبدو وهو الذی ینجس الانسان لانه یخرج من القلب الفکر الشریر القتل
الزنا الفسق السرقة شهادة الزور التجدیف هذا هو الذی ینجس الانسان
ومرقص در فصل بیست وهفتم همین قصه را ذکر کرده ومدلول این عبارت
آورده فلما دخل یسوع الابیت من الجماعة ساله تلامیذه عن المثل
فقال لهم هکذا وانتم ایضا لا تفهمون ولا ما تعلمون ان کل ما کان
خارجا یدخل الی فم الانسان لا یقدر ینجسه تا اخر وایضا آنچه بار دیگر متی
در فصل پنجاه وسیم بمدلول این عبارت آورده فلما جاء تلامیذه الی العبر نسوا
ان یاخذوا خبزا وان یسوع قال لهم انظروا وتحذروا من خمیر الفریسین
والزنادقة ففکروا فی نفوسهم قائلین انا لم ناخذ معنا خبزا فعلم یسوع و
قال لهم لماذا تتفکرون یا قلیلی الایمان انکم لیس معکم خبزا اما تفهمون
ولا تتذکرون الخمسة خبزات لخمسة الاف وکم قفة اخذتم والسبعة خبزات
لاربعة الاف وکم سلة اخذتم لماذا لا تفهمون لانی لم اقل لکم من اجل الخبز

لکن تحذروا من خمیر الفریسین والزنادقة حینئذ فهموا انه لم یقل لهم
ان یحترزوا من خمیر الخبز الا من تعلیم الفریسین والزنادقة و مرقص نیز در
فصل سی و یکم قریب باین ذکر کرده و ایضا مرقص در فصل سی و ششم
آورده مدلول این عبارت کان یعلم تلامیذه ان ابن الانسان یسلم فی یعلم م
ایادی الناس و یقتلوه وفی الیوم الثالث یقوم و کانوا غیر فهمین
لهذا الکلام و خافوا ان یسالوه عن هذه الکلمه و لوقا در فصل چهل و ششم
مدلول این عبارت آورده قال لتلامیذه ضعوا انتم هذا الکلام فی آذانکم لان ابن
الانسان عتید ان یسلم فی ایدی الناس فاما هم فلم یفهموا هذه الکلمه و کانت
مخفیه عنهم و کانوا یخافون ان یسالوه عن هذه الکلمه و باز لوقا در فصل هشتاد
و نهم این عبارت آورده ثم اخذ یسوع الاثنی عشر و قال لهم ها نحن مدلول ج
صاعدون الی اورشلیم و یکمل جمیع المکتوب فی الانبیاء علی ابن الانسان
لانه یسلم الی الامم و یهزءون به و یشتم و یتفلون فی وجهه و یضربونه و یقتلونه الی م
وفی الیوم الثالث یقوم و هم لم یفهموا من هذه الاشیاء لان هذه الکلمه
کانت مخفیه عنهم و هم لم یکونوا یعلمون ما قد قیل لهم و ایضا یوحنا در فصل

هفتم

هفتم آورده مکالمه یهود را با آنحضرت و جواب آنحضرت ایشان را مدلول
این عبارت قالوا له ای آیة ترینا حتی تفعل هذه الافعال اجاب یسوع
و قال لهم حلوا هذا الهیکل و انا اقیمه فی ثلثة ایام قالوا له الیهود فی ستة و اربعین
سنة بنی لهم هذا الهیکل و انت تقیمه فی ثلثة ایام فاما هو فکان یقول عن هیکل
جسده فلما قام من الاموات ذکر تلامیذه انه لهذا قال فصدقوا الکلمه التی قالها
یسوع و ایضا یوحنا در فصل دوازدهم بعد از ذکر رفتن آنحضرت با حوارین بمدینه
ثمره و نشستن آنحضرت در خارج شهر بر سر آبی و رفتن ایشان بشهر
برای آوردن طعامی و بعد از آوردن گفتن ایشان با آنحضرت که
چیزی بخور مدلول این عبارت آورده ساله تلامیذه یا معلم کل فتشاورا
قال لهم انا لی طعام آکله لم تعرفوه انتم فقال تلامیذه فیما بینهم لعل احدا
واتاه بشیء لیطعمه فقال لهم یسوع ان طعامی انا ان اعمل مشیة
من ارسلنی و اتمم عمله و ایضا یوحنا در فصل آخر از انجیل خود بعد از
ذکر آنکه مسیح در سیوم بار که خود را بعد از زنده شدن بحوارین نمود
و بطرس را خبر داد که بکدام قسم از موت خواهد مرد آورده که بطرس

در آنوقت سوال نمود از آنحضرت عاقبت امر شخصی دیگر را از حوارین
که آنجا حاضر بود و مدلول این عبارت ذکر کرده قال بطرس لیسوع
یا رب فهذا ما یکون منه قال له یسوع ان کنت انا ارید ان یدوم هذا
الی ان اجیء ما ذا الیک انت اتبعنی فخرجت هذه الکلمه بین الاخوة ان
ذلک التلمیذ لا یموت و لم یقل یسوع انه لا یموت بل قال ان کنت انا
ارید ان یثبت هذا الی ان اجیء ما ذا الیک و دلالت میکند بر نقل بالمعنی
و وقوع این نوع از تحریف آنکه متی در فصل ششم آورده که چون مسیح علیه السلام
بر دست یحیی بن زکریا علیهم السلام رسم معمودیه بجا آورد همین که سر از آب
بیرون کرد دید یعنی یحیی علیه السلام روح الله را که مانند کبوتری نازل شد
و بر و نشست و ناگاه آوازی از آسمان بدید آمد گوینده بمدلول
این عبارت هذا هو ابنی الحبیب الذی به سررت و مرقص در فصل دوم و
لوقا در فصل دهم بجای عبارت مذکوره این عبارت آورده اند انت
ابنی الحبیب الذی بک سررت و معلوم است که محکی و مخبر عنه یکی است
و بر تقدیر وقوع یکی ازین صورت واقع شده خواهد بود البته دیگر آنکه متی

درفصل

در فصل چهل و یکم آورده که در اثنای آنکه حضرت مسیح علیه السلام در مجمعی متکلم بود ناگاه
مادرش و برادرانش از بیرون او را طلب کردند که سخنی با او بگویند
پس گفت کسی او را که مادرت و برادرانت ترا بیرون میطلبند پس در جواب
گفت کیست مادر من و کیستند برادران من و بدست خود اشاره کرد از
خود دکر دو گفت اینها اند مادر من و برادران من بعد از ان مدلول این
عبارت اداکرد و من یصنع مشیة ابی الذی فی السموات هو اخی و امی
و اختی و مرقص در فصل سیزدهم همین قصه را بعینها نقل کرده و گفته که آنحضرت
در جواب گفت هولاء امی و اخوتی و کل من یعمل مشیة الله هو اخی
و اختی و امی و شکی نیست در آنکه مضاف الیه مدلول لفظ مشیت در عبارت
مسیح علیه السلام لفظی بود از الفاظ داله بر ذات اقدس پروردگار عالم و نقض
یک ناقل از ابی الذی فی السموات و دیگری باسم الله دلیلی قاطع است
بر آنکه ایشان ضرور نمیدانسته اند که آن نظر آن از لغتی که بان جمع
میکنند تغییر نمایند و ایضا در صورت نقل بالمعنی اتفاق می افتد که گاهی
واقع میشود و در یک ترکیب لفظی مجمل که صلاحیت دو تعبیر و بیشتر میداشته باشد

و ناقل هرگاه ناقل بالمعنی است هر اینه آن لفظ را تفسیر یا در ترجمه خود
نموده بلفظی که موضوع است بازاء معنی که خود درحین سماع فهم کرده است از آن
لفظ مجمل و بسا است که دیگری معنی دیگر فهم کند پس تفسیر یا ترجمه خواهد کرد
بلفظ دیگر موضوع بازاء آن معنی دیگر که خود فهم کرده و نوعی از تحریف
لازم خواهد آمد و دلیل بر وقوع این نوع از تحریف و تبدیل اولا
آنکه متی در فصل سی و نهم آورده که چون برکت حضرت مسیح علیه السلم شیاطین جن
که بر اشخاص انسانی مسلط بودند از ایشان بیرون میرفتند روسای یهود
میگفتند که این شخص اخراج شیاطین نمیکند مگر بسبب بعلی که خود رئیس
بارئیس شیاطین بهم رسیده پس چون یسوع دانست فکر
ایشان را گفت هر مملکتی که بر نفس خود منقسم شود خراب میشود
و هر شهر و هر خانه که منقسم شود یعنی افتراق کلمه در آن واقع شود
پایدار نمیماند پس هرگاه بگفته شما شیطان است که اخراج
شیاطین مینماید پس منقسم شد پس چگونه مملکت او پایدار میماند
و اگر من برابط شیاطین اخراج میکنم پس پسران شما بچه چیز اخراج

میمانند

مینمایند از اینجهة ایشان حکم می کنند بر شما بعد از آن مدلول
این عبارت را ادا کرده و ان کنت انا بروح الله اخرج الشیاطین
فقد اقتربت منکم ملکوت الله ولوقا در فصل پنجاه و ششم بعد از
نقل همین قصه بعینها کلام اخیر مسیح را باین عبارت آورده و ان
کنت انا باصبع الله اخرج الشیاطین فقد اقتربت منکم
ملکوت الله و ثانیا آنکه متی در فصل صد و چهارم آورده که بعد
از آنکه یهودان آمدند و مسیح را گرفتند و نزد رئیس کهنه مدلول
این عبارت استحلفک بالله الحی لما قلت لنا ان کنت انت
المسیح ابن الله قال له یسوع انت قلت اقول لکم ان من الآن
ترون ابن الانسان جالسا عن یمین القوة و مرقص در فصل شصت
همین حال و همین قصه را بعینها نقل کرده و مدلول این عبارت
آورده ساله رئیس الکهنه و قال له انت المسیح ابن المبارک
و ان یسوع قال انا هو و سترون ابن الانسان جالسا عن یمین
القوة بالجمله بوضوح پیوست که ناقلان اناجیل نقل بالمعنی میکرده اند

بردند گفت او را رئیس کهنه

و هر یک محفوظ و مسموع خود را می نوشته اند و نیز بوضوح پیوست
که ضرور نبود که آنچه از مسیح علیه السلم شنیده باشند مراد آنحضرت را
فهم میکرده باشند بنا برین اگر سخنی را همه متفق نقل نمایند احتمال
سوء فهم همگی قایم است و دلیلی عقلی یا نقلی بر حجیت اجماع
و اتفاق ایشان نیست و اگر چه یافت میشود در اناجیل سخنی
چند درباره حواریین که مفید مدح و پاکی و پسندیدگی ایشان است
ولیکن چون هم از نقل ایشان است بمایه سند حجیت را نمی شاید
مع ذلک معارض است بآنچه هم در اناجیل یافت میشود از سخنانی
که دلالت بر خلاف آن مینماید اگر گویند که عدم فهم مراد مسیح قبل
از صعود و ارتباط ایشان بروح القدس مسلم است ولیکن بعد از صعود آنحضرت
و فرستادن روح القدس بایشان مسلم نیست بلکه نقل و کتابت
اناجیل از ایشان بعد از ارتباط و اتصال ایشان بروح القدس
واقع شده و آنچه نقل کرده و نوشته اند همه بتلقین روح القدس بوده
و برین تقدیر احتمال سهو و نسیان مندفع است گوییم اما اولا

مسیح

اینکه

اینکه تسلیم تلقین روح القدس ایشان را فرع تسلیم صحت خبر دادن
ایشان است از وعده فرستادن مسیح روح القدس را با ایشان
و تسلیم صحت خبر دادن ایشان این خبر را فرع تسلیم تلقین روح القدس
و این دور است و محال و اما ثانیا آنکه اگر ارتباط و اتصال روح
القدس باعث حفظ و عصمت ایشان از سهو و نسیان نمیشود باید
که بعد از وقوع این اتصال و ارتباط نیز حجیتی در اخبار ایشان نباشد
و اگر باعث حفظ و عصمت میشود باید که اخبار ایشان مشتمل بر تناقض
و اختلاف اصلا نبوده باشد ولیکن مشتمل است اخبار انجیلیان بر تناقض
بسیار با یکدیگر و ما بعون الله تعالی تفصیل آنرا در فصلی علیحده ایراد مینمائیم

فصل در ذکر تفصیل تناقض و تدافع انجیلیان با یکدیگر و آنچه از ذکر
تناقض است اول آنکه هر یک از متی و لوقا نسب مسیح را علیه السلم
بنا بر ظاهر حال بیوسف نجار منسوب ساخته و آبای یوسف مذکور را
تا حضرت داود و تا ابراهیم علیهما السلم مذکور ساخته اند و متی از حضرت
ابراهیم تا مسیح علیهما السلم چهل و دو کس نام برده و ثانیا بجهة تاکید

ذکر نموده که از ابراهیم تا داود چهارده تن و از داود تا نسبی
بابل چهارده تن و از نسبی بابل تا مسیح چهارده تن ولوقا از ابراهیم
تا داود همان چهارده تن اسم در نام و هم در عدد موافق ذکر کرده و لیکن
از داود تا مسیح بجای بیست و شش تن که متی نام برده چهل تن نام برده
و نامهای دیگر ذکر کرده و این تناقض و اختلاف در قوه چندین تناقض و
اختلاف است دویم انکه یوحنا در فصل دوم آورده که یهود نزد یحیی
بن زکریا علیهما السلم فرستاده سوال کردند که نزد ما سه کس اند
که در کتب سابقه وعده ظهور ایشان داده اند یکی مسیح دوم ایلیا
سیم آن نبی تو از این سه کدام یکی و او گفت من هیچیک از اینها
نیستم و متی در فصل سی و چهارم و پنجاه و هفتم و مرقص در فصل سی و نهم
اورده اند خلاصه آن اینکه حواریین از مسیح سوال مینمودند که یهود
بر ما حجت میگیرند و میگویند چگونه زعیم شما مسیح موعود است و حال
انکه مقرر آنست که قبل از ظهور مسیح باید ایلیا ظاهر شود و ایلیا خود
هنوز ظاهر نشده مسیح در جواب گفت راست است که ایلیا میباید

کرده

که اول ظاهر شود پس مسیح گفت لیکن ایلیا آمد و مردم نشناختند
او را او یوحنای معمدان بود یعنی یحیی بن زکریا علیهما السلم و در مجلس اول
از این رساله ذکر این تناقض و دو تناقض دیگر که بعد از این مذکور میشود
گذشت سیم انکه متی در فصل چهاردهم آورده که جمعی از عظماء یهود
طلب آیتی کردند از حضرت مسیح علیه السلم پس آنحضرت فرمودند داده
نمیشود بایشان مگر آیت یونان نبی زیرا که همچنانکه یونان در شکم
ماهی بود سه روز و سه شب همچنین خواهد بود ابن الانسان در دل زمین سه روز
و سه شب حال انکه بودن آنحضرت موافق نقل همه انجیلیان تمام شب
شنبه و تمام روز شنبه و تمام یا اکثر شب یکشنبه بود و بیش از این نبود و این
تناقضی است بین و ظاهر و قابل تاویل نیست و آنچه ماکاریوس
حلبی در توجیه آن ذکر میکرد از بودن ظلمتی که واقع شد در اثنای روز جمعه
در حالتی که آنحضرت بر دار بود در حساب شبی و طرفین آن ظلمت در
حساب دو روز در غایت سقوط و رکاکت و مع ذلک حاسم ماده
تناقض نیست چه بر تقدیری که آن ظلمت و طرفین آنرا کسی شبی

دو روز حساب کند انقدر فایده میدهد که از ابتدای صلب
تا زنده شدن و از قبر برآمدن سه روز و سه شب است لیکن صریح کلام
مسیح آنست که سه روز و سه شب در قبر خواهد بود پس زمان صلب
بودن او در آن حساب آوردن نشاید چهارم انکه همه انجیلیان
باتفاق نقل کرده اند که اول کسی که از خدمه و اتباع حضرت مسیح
در صباح یکشنبه بر سر قبر آنحضرت رفت و قبر را گشاده و خالی
دید زنی بود که او را مریم مجدلیه میگفتند یا تنها بنا بر ظاهر نقل یوحنا
یا با زنی دیگر مریم نام بنا بر نقل متی یا با جمعی از زنان بنا بر نقل
دیگران لیکن زمان حضور او آنجا مرقص هنگامی که طلوع آفتاب
کرده بود نوشته بمدلول این عبارت و فی احد السبوت جئن الی
القبر اذ طلعت الشمس و انجیلیان دیگر اما متی بمدلول این عبارت
ادا کرده و فی عشیة السبت صباح احد السبت اتت مریم المجدلیه
و مریم الاخری و لوقا بمدلول این عبارت بیان نموده و فی
احد السبوت باکرا جدا اتین و النسوة و یوحنا مفاد این عبارت

در صباح

آورده

آورده و فی احد السبوت جاءت مریم المجدلیه باکرا و هی بعد
ظلمة الی القبر و اگر در اختلاف بحسب آنکه یک یا دو یا جماعت زنان
بوده اند مضایقه نکنیم اما در تعیین زمان حضور ایشان کلمات انجیلیان
متناقض است البته و کسی که در تمام این قصه از کلام هر یک از ایشان
تاملی کار فرماید میباید که چه قدر مضطرب و مشوش و پریشان نقل
کرده اند پنجم انکه همه انجیلیان نقل کرده اند که حضرت مسیح علیه السلم
دوازده تن از اتباع خود را حواریون نام نهاده بود ایشان را از جهت اظهار دعوت
بشهرهای بنی اسرائیل میفرستاد و داد بایشان قدرت بر اخراج شیاطین
و لفظ شیاطین در کلام همه ایشان معرف بالف لام که مفید عموم است
وارد شده مع ذلک لوقا تصریح بعموم کرده و مدلول این عبارت
آورده اعطاهم سلطانا و قوة علی جمیع الشیاطین و مناقض این
آنچه متی در فصل پنجاه و نهم و مرقص در فصل سی و ششم آورده اند که شخصی
در مجمعی بخدمت حضرت مسیح علیه السلم آمده شکایت کرد که شیطانی
بر پسرش مسلط شده و او را بغایت معذب و در شکنجه دارد و

یا روح خبیث

و او را نزد تلامیذ حضرت تو بردم لیکن قادر نبودند بر اخراج او
و نتوانستند کرد پس حضرت مسیح فرمود تا آن پسر را پیش آوردند
و از روی شدت آن روح نجس را مخاطب و مامور بخروج ساختند
پس آن شیطان بیرون رفت و آن جوان در همان وقت خلاصی یافت
بعد از انکه خلوت شد شاگردان سوال کردند که برای چه
ما نتوانستیم که آن شیطان را بیرون کنیم پس انحضرت فرمود که
مقدور نیست اخراج این جنس مگر بصوم و صلوة ششم انکه
متی در فصل هفتاد و سیم نقل کرده خلاصه اش اینکه حضرت مسیح
شبی در بیت عنیا که نام موضعی بود خارج شهر اورشلیم بسر بردند
و صبح فردا در اثنای انکه متوجه شهر بودند گرسنه شدند و درخت
انجیری بر سر راه بنظر انحضرت در آمد بسوی آن درخت رفت و
ندید در انجا چیزی بغیر از برگی و بس پس ~~آن درخت~~ نفرین کردند
آن درخت را و گفتند نباشد در تو میوه هرگز پس خشک شد
آن درخت در همان ساعت پس شاگردان گفتند انحضرت را

سوی

سوی انجیر بن نگرید که چگونه خشک شد در ساعت و این منافی قضیت
صریح دارد با آنچه مرقس در فصل چهل و نهم آورده خلاصه آنکه نفرین در روزی
واقع شد و یافتن شاگردان آن درخت را خشک شده و خبر دادن
ایشان انحضرت را بخشکی آن درخت در روزی دیگر واقع شده
زیرا که انجیل آورده که صبح که حضرت مسیح از بیت عنیا متوجه شهر اورشلیم
شدند پس گرسنه شدند و در راه از دور درخت انجیری بنظر انحضرت
در آمد که در وی همین برگی بود و بس انحضرت نزد او رفتند که میوه
بچینند و نیافتند چیزی جز برگ زیرا که موسم انجیر نبود پس نفرین کرد
آن درخت را و گفت مبادا آنکه کسی خورد از تو میوه هرگز و شنیدند
شاگردان این نفرین را و آمدند باز باورشلیم و حضرت داخل شد
بهیکل و شروع نمود در بیرون کردن مردمی که خرید و فروخت میکردند
در هیکل و خوانچهای صرافان و کرسیهای کبوتر فروشان را سر
نگون کرد و نگذاشت که کسی با چیزی فروختنی داخل هیکل شود پس موعظه
میکرد و میگفت ایشان را که مکتوب است بمضمون که خانه من خانه

نماز خوانده میشود برای همه خلق و شما آنرا مغاره دزدان گردانیده اید
پس رؤسای یهود شنیدند و در پی آن شدند که چگونه او را
هلاک سازند زیرا که از او خوف داشتند برای انکه همه مردم حیران
طور سخن او شده بودند و بعد از انکه شام در آمد بیرون رفت از شهر
و فردا صبحگاهی بر ان درخت انجیر گذشتند و سوی او نگاه
کردند دیدند درخت را که خشک شده از بیخ پس یاد آمد بطرس را
و گفت ربی من اینک این انجیر بن خشک شده چنانکه تو
نفرینش کردی هفتم تناقضی دیگر که میان دو نقل متی و مرقس
هست در نفس همین حکایت نیز اگر خلاصه انچه متی نقل میکند اینست
که حضرت مسیح با حواریان از شهر ریحا متوجه مدینه اورشلیم
شدند و چون نزدیک مدینه رسیدند آمدند بموضعی نام آن بیت
فاجی طرف طور زیتون آن هنگام فرستاد دو کس از شاگردان
و فرمود بروید بقریه که پیش روی شماست و انجا دو دراز گوش بسته
خواهید یافت پس بگشایید هر دو را و سوی من آورید بالجمله رفتند

و آوردند

و آوردند پس رخت و رکیب انحضرت را بر یکی از انها نهادند
و مسیح علیه السلم بر سر آن نشستند و مردمی جامهای خود فرش راه
انحضرت میکردند و جمعی دیگر شاخهای درختان میبریدند و فرش میکردند
و پیش و پس جماعتی میرفتند و ببانگ بلند میگفتند نجات ده ما را ای
پسر داود ای مبارک آمده باسم پروردگار پس چون بان وضع
داخل مدینه شد شهر بجنبش و لرزش در آمد همه میگفتند این کیست پس
مردمی که همراه بودند گفتند این یسوع نبی است که از ناصره جلیل
مبعوث شده پس انحضرت داخل هیکل شد و اهل خرید و فروخت را
بیرون کرد و خوانچهای صرافان و کرسی کبوتر فروشان را در گردانید
و در اخر میگوید که بعد از اینها انحضرت بیرون شهر رفتند به بیت
عنیا و شب انجا گذرانیدند و فردا متوجه شهر شدند و قصه گرسنه
شدن انحضرت و درخت انجیر و نفرین کردن تا اخر انچه نقل کردیم
آورده از این ظاهر میشود که منع اهل خرید و فروخت و سایر آن
منکرات از انحضرت در روز اول دخول انحضرت باورشلیم بوده و

نفرین درخت انجیر و خشک شدن او در روز ثانی واقع شده و از نقل مرقس ظاهر میشود که این نهی و منع در روز ثانی بود و در روز اول که داخل هیکل شد همین نظر در آورد هر چیز را که در آنجا بود وقت شام بیرون رفت به بیت عنیا و فردا باز به اورشلیم می آمد و امر درخت انجیر و قصه آن پیش آمد و در روز چون داخل هیکل شد آن منع و نهی وقوع یافت و شام این روز باز به بیت عنیا مراجعت کرد و فردا که روز سیم باشد باز درخت انجیر گذشته و او را خشک شده یافتند هشتم آنکه متی در فصل صد و سیم آورده خلاصه آنکه در همان شب که یهود حضرت مسیح را گرفتند که فردا سوی دار برند آنحضرت با حواریین میگفت همه شما امشب شکی در پی من واقع میشود در این شب و بطرس گفت اگر همه شک آورند در تو من شک نخواهم کرد در تو هرگز گفت او را یسوع آنچه حق است میگویم ترا بدرستی که در این شب پیش از آنکه خروس آواز دهد انکار من خواهی کرد سه بار و لوقا در فصل صد و هفتم آورده که آنحضرت فرمود یا بطرس بدرستی که آواز

نخواهد

نخواهد داد امروز خروس تا آنکه تو انکار نمایی مرا سه بار پس تناقضی میان نقل ایشان بهم رسید باعتبار آنکه متی میگوید که آنحضرت فرمود در این شب و لوقا بجای در این شب امروز مع ذلک نقل لوقا فی نفسه صحیح نمیاید برای آنکه این مکالمه در شب واقع شده و مصداق آن هم در آن شب تحقق یافته زیرا که هر دو بعد از این نقل میکنند که بعد از آنکه مسیح را گرفتند و بردند بطرس از عقب روان شد تا خانه رئیس کهنه و حضرت را درون بردند و بطرس در بیرون نزد جمعی که آتشی افروخته بودند نشست پس کنیزی او را شناخت و گفت این مرد نیز از اتباع یسوع ناصری است و او انکار کرد و ثانیا همان کنیز او را دید و آن سخن گفت و باز بطرس بمبالغه انکار کرد ثالثا همان کنیز با دیگران هم گفتند که این مرد از اتباع یسوع ناصری است باز بطرس بمبالغه بیشتر انکار کرد این هنگام خروس بانگ داد و بطرس را گفته آنحضرت یاد آمد پس بیرون رفت و میگریست گریستنی تلخ نهم

تناقضی دیگر که در نفس همین قصه میان نقل متی و لوقا و میان مرقس هست چه ایشان چنانکه مذکور شد چنین نقل کردند که آنحضرت فرموده باشد پیش از آنکه خروس آواز دهد انکار من خواهی نمود و مقید بیکبار و دو بار نبود و مرقس در فصل پنجاه و هشتم آورده که آنحضرت فرمود بدرستی که تو در این شب قبل از آنکه آواز دهد خروس دو بار کافر خواهی شد بمن سه بار لهذا بعد از نقل بردن ایشان مسیح را و رفتن بطرس از عقب ذکر کرده که در اثنای آنکه بطرس در اسفل دار بود کنیزی از کنیزان رئیس کهنه آمد و دید او را که بآتش گرم میشود پس نگاه کرد و گفت تو هم بودی با یسوع ناصری و او انکار کرد بعد از آن از دار بیرون رفت پس بانگ داد خروس پس همان کنیز دیگر باره دید و با مردمی که استاده بودند گفت این مرد از ایشان است و او باز حاشا و انکار کرد و بعد از اندک وقتی مردمی که استاده بودند گفتند او را براستی که تو از ایشانی و سخنت بسخن گفتن ایشان میماند پس شروع کرد

در نفرین

در نفرین و قسم خورد که نمیشناسد آن انسانی را که شما میگویید پس همانجا بانگ داد خروس دو باره پس یاد آمد بطرس را قول یسوع آنکه گفت تو پیش از آنکه خروس دو بار آواز دهد انکار من خواهی نمود سه بار پس گریست گریستنی تلخ دهم آنکه متی در فصل صد و هشتم و مرقس در فصل شصت و دویم آورده اند که چون مسیح را صلب کردند دو کس را هم از دزدان با او صلب کردند یکی از راست و یکی از چپ و مردمی که بر آنحضرت میگذشتند ناسزا میگفتند و همچنین رؤسای کهنه و شیوخ یهود و علمای ایشان آنحضرت را سرزنشها میکردند و میگفتند بسیاری را خلاصی بخشید و نتوانست خود را خلاصی بخشد و همچنین آن دو دزد که با او مصلوب شده بودند آنحضرت را سرزنش میکردند و این تناقض صریح دارد با آنچه لوقا در فصل صد و دوازدهم بعد از نقل صلب کردن آنحضرت و صلب کردن دزدان با او و طعن و ملامت کردن مردم آنحضرت را آورده که یکی از آن دو بدکار که با او مصلوب شده بودند آنحضرت را

ناسزا میگفت که اگر تو مسیحی پس خلاص کن خود را و مارا پس آن رفیق
دیگر اورا منع کرد و گفت از خدا نمیترسی زیرا که تو درین عقوبت بغیر
حق نیستی و ما بعدالت جزا داده شدیم چنانکه سزاوار بودیم اما
این پس کار بدی نکرده بعد از آن گفت یسوع را یاد آر مرا ای رب
آنگاه که بیایی در ملک و سلطنت خود پس گفت او را یسوع آنچه حق است
میگویم ترا بدرستی که تو امروز خواهی بود با من در فردوس
یازدهم آنکه متی در فصل صد و هفتم و مرقس در فصل شصت و دوم
و لوقا در فصل صد و دهم آورده اند که بعد از آنکه رای حکام و شیوخ
بر صلب کردن مسیح علیه السلم قرار یافت و جماعت جند روان شدند
با او که او را صلب کنند در اثنای آنکه بیرون می رفتند یعنی از دار
الولایه روستایی را یافتند که سمعان نام داشت پس او را بیگار
گرفته چوب صلیب را برو بار کردند و آوردند آنحضرت را بجایی
که بجلجله موسوم بود در آنجا او را صلب کردند و این مناقض است
با آنچه یوحنا در فصل هشتاد و یکم بعد از نقل اتفاق آرا در دارالولایه

الجل

بر صلب آنحضرت و واگذاشتن پیلاطس والی آنحضرت را بایشان
بمدلول این عبارت آورده واخذوا یسوع و ساقوه و هو حامل صلیبه
الی مکان یدعی الجمجمه دوازدهم آنکه متی در فصل پنجاه و ششم و مرقس
در فصل سی و چهارم بحثی چند که مسیح علیه السلم نموده آورده اند از آنجمله
موافق نقل متی مدلول این عبارت الحق اقول لکم ان قوما من القیام
ههنا لا یذوقون الموت حتی یروا ابن الانسان آتیا فی ملکه و موافق
نقل مرقس حتی یعاینوا ملکوت الله تاتی بقوة بعد از آن هر دو مدلول
این عبارت آورده اند و بعد ستة ایام اخذ یسوع بطرس و یعقوب
و یوحنا اخاه و اصعدهم الی جبل عال منفردو تجلی قدامهم و صار وجهه
کالشمس و کانت ثیابه بیضا کالنور تا آخر و مناقض است آنچه لوقا
در فصل چهل و چهارم بعد از آنکه نقل کرده کلام مذکور را از مسیح باین
عبارت ان ههنا قوم من القیام لا یذوقون الموت حتی یعاینوا
ملکوت الله پس خود مدلول این عبارت آورده و کان بعد هذا
الکلام ثمانیة ایام اخذ یسوع بطرس و یعقوب و یوحنا و صعد الی

جبل یصلی و فیما هو یصلی تغیر منظر وجهه و ابیضت ثیابه تا آخر آنچه
همه نقل کرده اند سیزدهم تناقض و اختلاف شدیدی که در میان
نقل انجیلیان است در نقل احوال برخاستن آنحضرت از قبر و ظاهر
شدن بر حواریان بعد از زنده شدن اما متی پس خلاصه
آنچه او آورده اینکه شب شنبه صباح یکشنبه مریم مجدلیه و مریم
دیگر بر سر قبر آنحضرت آمدند و فرشته را دیدند و گفت مر ایشان را
مترسید دانستم که یسوع مصلوب را میجویید نیست اینجا بتحقیق که
برخاست چنانکه خود میگفت بشتاب بروید و شاگردانش را
بگویید که برخاست و اینک پیش از شما میرود بشهر جلیل آنجا
می بینید او را پس بیرون رفتند از قبر بشتاب و ناگاه
یسوع بایشان برخورد و میگفت شاد باشید و ایشان
پیش آمدند و در پایش افتادند و سجده اش کردند آن هنگام
گفت ایشان را مترسید بروید و بگویید برادرانم را بروند بشهر
جلیل آنجا می بینند مرا و بعد از این میگوید و بدرستی که یازده

شاگرد

شاگرد رفتند بجلیل بآن کوهی که یسوع ایشان را وصیت
کرده بود پس چون دیدند او را سجده کردند او را و بود از ایشان
کسی که شک نمود پس پیش آمد یسوع و سخن گفت با ایشان و گفت
بتحقیق که داده شدم هر سلطانی در آسمان و زمین بروید و شاگرد
گیرید همه مردم را و تعمید نمایید ایشان را باسم اب و ابن و روح
القدس و تعلیم کنید ایشان را که حفظ کنند جمیع آنچه من وصیت
کردم شما را بآن و اینک من با شمایم همه ایام تا انقضاء دهر
و خلاصه آنچه مرقس آورده اینست که صبح یکشنبه مریم مجدلیه و
مریم ام یعقوب و صالومی آمدند بسوی قبر هنگامی که طلوع
کرده بود آفتاب و با خود میگفتند آیا که خواهد غلطانید برای ما
این سنگ را از روی قبر پس دیدند سنگ را که غلطیده است
و چون داخل قبر شدند دیدند جوانی را نشسته از جانب
یمین پوشیده لباس سفید پس ترسیدند و او گفت مر ایشان را
مترسید یسوع ناصری مصلوب را میجویید بتحقیق که برخواسته است

اینجا اما بروید و بگویید شاگردانش و پطرس را اینک پیش از شما
میرود بجلیل انجا می‌بینید او را چنانکه خود گفته بود مر شما را بعد از این
میگوید و برخواست صبح یکشنبه و ظاهر شد اولا برای مریم مجدلیه
انکه بیرون کرده بود از و هفت شیطان را پس او رفت و خبر
داد آنان را که با او نوحه میکردند و میگریستند پس چون شنیدند
ایشان که او زنده و نمایان شده مر آن زنان را باور نکردند و
بعد از ان نمودار شد برای دو کس از ایشان بشبه دیگری
و حال انکه ایشان میرفتند بسوی قریه پس رفتند ایشان یعنی این
دو کس و خبر دادند بقیه را و خبر ایشان را باور نداشتند آخر بار ظاهر
شد برای یازده کس در حالی که ایشان نشسته بودند و سرزنش
کرد کمی ایمان و قساوت دلهای ایشان را برای انکه چرا باور نکردند
بانچه دیده بودند که او برخواسته از میان موات و گفت
مر ایشان را روان شوید سوی عالم همه دعوت کنید بانجیل در همه خلق
پس هر که ایمان اورد و اعتماد نمود خلاص شد و انکه ایمان

نیاورد جزا خواهد یافت و این آیات تابع و لازم است
گروید کان بنام مرا انکه بیرون کنند شیاطین را و تکلم کنند
بزبانهای تازه و بردارند بدست خود مارها را پس ضرر نکند
ایشان را و اگر بیاشامند زهر کشنده ضرر نکند ایشان را و گذارند
دستهای خود را بر بیماران پس عافیت خواهند یافت و آنحضرت
بعد از انکه این سخن گفت با ایشان بالا رفت بسوی آسمان
و نشست از یمین خدای پس بیرون رفتند ایشان و دعوت
میکردند در هر مکان و رب تا بعد ایشان میکرد و راست
می اورد سخن ایشان را با آیاتی که واقع میشد از ایشان و خلاصه
انچه لوقا بعد از نقل انکه چون آنحضرت را دفن کردند همراه بودند
زنانی که تابع آنحضرت آمده بودند از جلیل و دیده بودند قبر را و چگونه
گذاشته شد جسد او ذکر کرده انست که صبح یکشنبه آمدند آن
زنان بار دیگر یعنی نزد قبر پس دیدند سنگ را که غلطیده است
از قبر پس داخل شدند و نیافتند جسد او را و متحیر ماندند ناگاه

دو مرد بر سر ایشان استادند بلباسی که میدرخشید چون برق
و آن دو مرد گفتند چرا زنده را با مردگان میجویید نیست اینجا
تحقیق که برخواسته است پس برگشتند از قبر و این خبر دادند بیازده کس
و همه دیگران بودند آن زنان مریم مجدلیه و یونا و مریم ام یعقوب
و سایر هر که با ایشان بود و گفتند این برای رسل پس این
سخن نزد ایشان از قبیل استهزا نمود و برخواست پطرس
و شتاب سوی قبر رفت و دید کفن آنحضرت را که انجا نهاده
تنها برگشت متعجب و ناگاه دو کس از ایشان میرفتند بقریه
که دوری او از اورشلیم شصت تیر پرتاب بود و اعموص
نام داشت و باهم ذکر انچه واقع شده بود از قضیه مسیح میکردند
پس مسیح با ایشان رفیق شد و ایشان نشناختند و
برای او نقل واقعه مسیح میکردند و اینکه با اینهمه زنانی از ما
صبح بر سر قبر او رفته و او را نیافته اند و منظر فرشتگان
دیده اند که میگفته اند که او زنده است و مردمی از ما سوی

قبر رفته اند و موافق خبر زنان یافته اند و اما او را ندیده اند
و مسیح برای ایشان از کتب انبیا ذکر سخنانی که دال باشد
بر وقوع این امور میکرده تا نزدیک شدند بقریه که در نظر
داشتند و او چنان وا مینمود که بقریه دیگر میخواهد برود و تکلیف
ایشان بهمان قریه نزول کرد و با ایشان نان میخورد در آن
وقت او را شناختند و همانزمان از نظر ایشان غایب
شد و ایشان همانساعت برخواسته باورشلیم عود کردند
پس یافتند یازده تن او و آنان را که با ایشان میبودند یکجا
که می گفتند براستی که برخواسته است و ظاهر شده است
برای شمعان آن دو کس خبر دادند بانچه در راه واقع شده بود
و چگونه شناختند او را وقت شکستن نان و در اثنای
اینکه این سخن می گفتند استاد یسوع در میان ایشان
و گفت ایشان را اسلام مر شما را انم مترسید پس حیران شدند
سخت و در آخر میگوید که آنحضرت با ایشان گفت بس نشستم

بسوی شما وعده پدرم را پس بنشینید شما در شهر اورشلیم تا پوشانیده
شوید قوتی از بالا بعد از آن بیرون برد ایشانرا به بیت عنیا
و دست برداشت و دعا کرد ایشانرا و در آن اثنا جدا شد
از ایشان و بالا رفت باسمان و خلاصه آنچه یوحنا آورده اینست
که صبح یکشنبه که هنوز تاریک بود آمد مریم مجدلیه بسوی قبر پس
دید سنگ را غلطیده پس بشتابید و آمد سوی شمعان صفا
و شاگردی دیگر که یسوع دوست میداشت اورا و گفت ایشانرا
بتحقیق که برداشته اند رب را و نمیدانم کجا گذاشته اند پس
بیرون رفت بطرس و همان شاگرد دیگر و این شاگرد پیش افتاد
و اول بسوی قبر آمد و کفن را دید نهاده و داخل قبر نشد و شمعان
صفا از عقب رسید و داخل شد و کفن را نهاده دید و عمامه را
جدا نهاده جای دیگر آن هنگام آن شاگرد دیگر داخل قبر
شد بعد از ین میگویند و برگشتند هردو بوضع خود و بود مریم
استاده نزد قبر و میگریست پس دو فرشته را نشسته با جامهای

سفید

سفید یکی نزد سر و دیگری نزد پایها آنجا که بود جسد یسوع نهاده
پس گفتند اورا ای زن چرا میگریی گفت رب مرا برداشته اند
و نمیدانم کجا گذاشته اند بعد از آن بعقب نگاه کرد پس دید
یسوع را استاده و ندانست که او یسوع است پس گفت اورا
یسوع ای زن چرا میگریی و کرا میجوئی پس گمان کرد که او باغبان
که قبر در آن باغ بود پس گفت ای سید من اگر تو برده بگو کجا
گذاشته تا بروم و بردارم پس گفت اورا یسوع ای مریم پس
ملتفت شد و گفت رابونی یعنی ای معلم و گفت اورا یسوع
نزدیک من میای که من هنوز صعود نکرده ام بسوی پدرم
لیکن برو بسوی برادرانم و بگوی ایشانرا بدرستی که من بالا
میروم بسوی پدرم و پدر شما و اله من و اله شما آن هنگام آمد مریم
مجدلیه و بشارت داد شاگردانرا بآنکه او دیده است رب را
و اورا این سخنان گفته است و چون شد شام همان روز در یکشنبه
درها بسته بودند آنجا که تلامیذ جمعیت داشتند از ترس یهود

آمد یسوع و ایستاد در میان ایشان و گفت سلام مر شما را و
چون این را گفت نمود بایشان دستها و پایها و پهلوی خود را
پس شاد شدند شاگردان که دیدند او را و گفت یسوع ایشان را
سلام مر شما را بعد ازین میگوید اما توما یکی از یازده تن با ایشان
حاضر نبود وقتی که یسوع نزد ایشان آمد پس گفتند او را دیگران
که ما دیدیم رب را و او گفت اگر من نه بینم در دستهای او جای
میخها را و فرو نبرم در آن انگشتان خود را و داخل نکنم دست
خود را در پهلوی او باور نمیکنم و بعد از هشت روز بودند تلامید
داخل خانه و توما بود با ایشان پس آمد یسوع و درها بسته
بودند در میان ایستاد و گفت سلام مر شما را پس گفت توما را
بیار انگشت خود را باینجا و به بین دست مرا و بیار دست خود را و
بکن در پهلوی من بعد ازین میگوید و پس ازین ظاهر ساخت
یسوع خود را برای شاگردان بر دریاچه طبریه ~~و برای~~ تفصیل
~~آنرا نقل کرده میگوید~~ و شش کس از شاگردان نام برده

که درین

که درین دفعه بر ایشان ظاهر شد شمعان و توما و ناتائیل و
هر دو پسر زبدی یعنی یوحنا صاحب همین انجیل و برادرش
یعقوب و دو کس دیگر و در آخر میگوید این سه بار شد که ظاهر
ساخت خود را یسوع برای شاگردان و وجوه تناقض و اختلاف
درین نقلها بسیار است اولا اینکه مرقص همین مریم مجدلیه را
میگوید که بر سر قبر آنحضرت رفت و متی با مریمی دیگر میگوید
و لوقا و یوحنا جماعتی از زنان ذکر کرده اند و اینکه در واقع
جماعت زنان بوده باشند و مرقص بذکر یکی و متی بذکر دو از
ایشان اکتفا کرده باشد متضمن نکته که بآن تسلی توان شد نیست
ثانیا آنکه متی میگوید یک فرشته را دیدند و مرقص میگوید جوانی را
دیدند که بر یمین نشسته بود و لوقا میگوید دو مرد را دیدند که بر ایشان
ایستادند و یوحنا میگوید دو فرشته دیدند یکی بالای سر قبر
نشسته بود و یکی پایین پای قبر نشسته ثالثا اینکه متی و مرقص
و یوحنا نقل دیدن زنان آنحضرت را کرده اند و لوقا ذکر

آن نکرده و وجه دلپذیری ندارد مع ذلک مسیح از آن سر
انجیلی نقل ظهور آنحضرت بر سمعان نکرده‌اند و روایت لوقا از اورشلیم است بر آن
مع ذلک لوقا میگوید که آن دو کس که با عمواص میرفتند و
مسیح با ایشان رفیق شد و برای او نقل واقعه و اینکه زنان
و مردمی از ما رفته و قبر را خالی یافته‌اند میکردند گفتند که
اما خود مسیح را ندیده‌اند پس چگونه دیگران میگویند که زنان
آنحضرت را دیده بودند لوقا خود مسیح میگوید که حواریین وچگونه
آنجا مجتمع بودند و آن دو کس که آنحضرت را دیده بودند
وارد شدند باهم میگفتند تحقیق که برخواسته و بر شمعان ظاهر
شده و بعد از اینکه متی میگوید که فرشته با آن زنان گفت
بروید و شاگردانش را بگوید که مسیح پیش از شما بشهر جلیل میرود
و آنجا خواهید دید او را و مسیح نیز بعد از آنکه خود را با آن زنان
نمود همین سخن گفت و نظم عبارت مقتضی آنست که در غیر آنجا
نه بینند لهذا بعد از این میگوید بدلول این عبارت و ان الاحدی

ثم

عشر تلمیذ مضوا الی الجلیل الی الجبل الذی وصاهم یسوع فلما راوهم
سجدوا له و شهر جلیل از شهر اورشلیم بحسب آنکه از سیاق حکایات
اناجیل مفهوم میشود و همچنین از نقل لوقا که والی بر جلیل هیرودیس
بوده و والی بر اورشلیم بیلاطس نام داشت میباید در کمال بعد
بوده باشد و اگرچه مرقص و یوحنا موضعی که اول مسیح در آنجا بر
نام شاگردان ظاهر شد نبرده‌اند ولیکن یوحنا گفت که شام همان روز
یکشنبه بود که مسیح با وجود آنکه درها بسته بودند در میان شاگردان
استاد و معلوم است که از اورشلیم در همان روز بشهر جلیل
کسی نمیتواند رفت پس اجتماع شاگردان در شام همان روز
ممکن نیست که در شهر جلیل بوده باشد مع ذلک لوقا صریحا گفته
که آن دو شخص از اورشلیم بقریه عمواص که شصت تیر تاب بود
میرفتند و بعد از شناختن مسیح در همان ساعت باورشلیم برگشتند
و با تلامیذ که یکجا مجتمع بودند آن حکایت باز می گفتند
که مسیح در میان ایشان ایستاده ظاهر شد خاصه با آنکه نقل

متی و مرقص و لوقا همگی صریحا مفید آنست که حواریین آنحضرت

که اول دوازده تن بودند و بعد از اخراج یهودا اسخریوطی از جمله

ایشان بسبب ارتداد و دلالت کردن یهود بسوی آنحضرت

تا او را گرفتند و عاقبت شد بحیثیتی یازده تن باقی ماندند

همگی جا در اول بار که آنحضرت بر ایشان ظاهر شد حاضر بودند

و یوحنا صریحا ذکر کرده که در شام همان روز یکشنبه که مسیح

بر ایشان ظاهر شد توما از جملهٔ آن یازده نفر حاضر نبود و

دیگران او را خبر دادند و او باور نمیکرد و بعد از هشت روز

بار دیگر بر ایشان ظاهر شد و درین دفعه توما حاضر بود

بالجمله بحمده تعالی و حسن توفیقه نزد ذکی صاحب انصاف بوضوح پیوست

و روشن شد که با وجود اینهمه تناقض و اختلاف